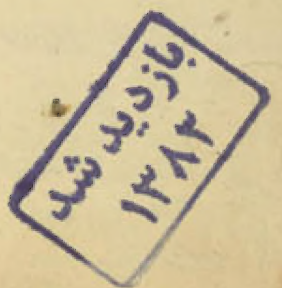
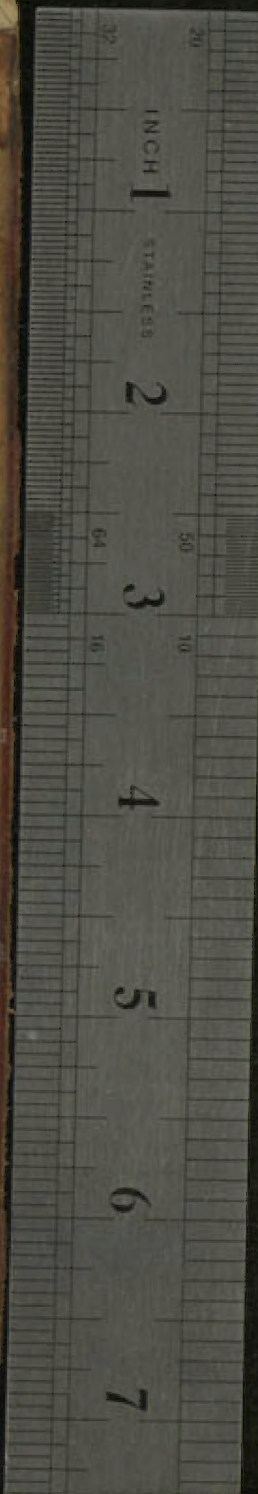


Handwritten Persian notes at the top of the left page.

Main handwritten Persian text on the left page, including a signature and a date.



Library card form with fields for 'موضوع' (Subject), 'مؤلف' (Author), 'کتاب' (Book), and 'شماره ثبت کتاب' (Registration Number). It includes a crown emblem and a tilted 'بازرسی شد' (Inspected) stamp.





بسم الله الله

بسم الله

۳۵

ارواح محمد رضا

۱۳۳۹

الحمد لله

عبدالله

شبهه

اگر سالکی محرم را گشت بیندند بوی در بار گشت  
اگر سالکی محرم را گشت

یا ایاها

مال

تم انتقل الی ملک الفقر  
فیض الله بن عبد القادر  
عفی عنهما



مال

انتقال



بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ ۱۳۳۹

مولانا جامی

بسم الله الرحمن الرحیم  
تو که در نظر نبوی هست ای  
که شوق بودی بخوار خدای  
خداوند طیف نور کاوی  
تو که گشتی از خدا خجسته  
اگر عاشق او بنویسم  
و اگر که بدیست جفا به کون میر  
در وقت روزی که گشتی  
که دیگرش بود خوار و حق  
در حدیث ۱۸ خوار و حق

لص  
خدا یا محو نماند  
که بر قول اینان گشت  
اگر او ختم زد بر زبانی  
من دوست و دانا الی رسول  
صدور و حال رسول علم الام  
ای که بنده بود از حق  
مخروم مگر در حق  
بیش بخوشی با تو دوست  
بیش بخوشی با تو دوست

انتقال الی ملک الفقر  
عبدالله

مال

تاریخ

فرو



مال





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از آنکه صحافت شام و محبت خداوندی اترل علی عبده الکتاب  
 و پس از لوازمی و خلعت درود و تحیت علی فضل من اوتی الحکم و فضل  
 الخطاب نموده می آید که مرشد این کسینه بر سر ارضاعت انشاء  
 اطلاق نیاشد و بر انا منشیان فضیلت انما بقدم اتباع نشسته  
 اما چون بفرورت حکم وقت و اقتضای حال تفرقه چند در مخاطبه ارباب  
 جاه و جلال و مجا و به اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود و بمعیار  
 طبع سلیم و ذمه مستقیم بعضی از اجتهادیم تمام عیار می نمود  
 درین اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد شاید که برین وسیله  
 بر خاطر مقبل عبور افتد و بر ضمیر صاحب دل خطور کند و سرمایه جمعت و حضور  
 کرد و وثقا الله لصدق التبتیه فی جمیع الامور و موسی جان علمیم  
 بمانی القصد و در رتبه ای که بدویشان قدیمی است و پانسی خواج  
 عبید الله بن الله تعالی خلق است او نوشته شد



# منشآت مولانا جامی

خبر و آئین دانی که می باید گرفت	عقل را تعلیم درس از خاطر دانشور
دست او که بخشش گوید و ترش ملک	مکتبش نیست و دراز دست بخشش

جلال الحق و الله غیاث الاسلام و المسلمین ادام الله تعالی غلال عباد الحق  
 من افضل مرشد دیده جهان دیده را در تفرقه خانه ناسوت شایده جلال  
 افزون غره قرار یون دست نداده اما جان محنت سیده در جنت آباد  
 ملکوت و وحدت سرای الموت دم محبت و دود از دود و قدم یکسانی و اتحاد

تمت من القرن والعصر

و ان لم افرح حبیبی بر صبر	فان غراب الین فی صد القصد
فاروا احاکانت بموطن و حده	مقدته عن و صمه القرب و البعد
کرچه سرکشیم ظاهر کل نیشانی	زایج راستان او که دانم کیوان برش
عمر پروا که کرده جان قدسی شیان	در سوانی طاق ایوان و رواقی منظر

و این سابقه محبت و اخلاص و رابط مودت و اخلاص مصراع  
 چون از ارست تا ابد خواهد بود و التبتیه و التبتیه و التبتیه  
 من المهدار جوان بکون الی اللحد و التبتیه و التبتیه و التبتیه  
 بر قدم عطف دامن با دج بخشش و التبتیه و التبتیه و التبتیه



متنقبس از شرافت آتش آن تقدنی ایام در کم نفقات که بضاعت فرجات متوقفا  
 کفان جوان و فرقت همدات تنگستان بیت الاخران بحران توان بود  
 مرقوم و معروض میگردد که از حضرت معبود مستات سعادت و بهبود اولیا  
 آن خلاصه وجود مسالت میروود و چون از ریا بتر است اعتداجات می باشد **فی النسخه**

هدایا الخ یا کل یوم لیسله	الی یا بهیادی کلک الی بهید
میفرستم از دور و دور چشم خود مردم دور	برقیان دیار و خاکبوسان درش

میل نصف نبیل نرف و متبوس خدام سده سدره مقام نه دران درجه است  
 شرح خام شرح آن توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد **فی النسخه**

تاریخ اسواق السیه شده بده	کاشواق اصحاب تجسیم الی مخلصه
آزادی من خاک پای او افروند بود	از آزادی غرقه در آتش خلد و کوشش

ازان وقت بار که توفیق واجب التوفیر از القفات خام و خطیر بجانب این فیفر  
 سمت تحریر یافته مطمح اندیشه عقل و خیال مطمح ایمان و اعمال جز استعناد  
 بتقبل انا مل نریفه و استرقاد بتفصیل نه اصل منبغه اوی دیگر نیست **فی النسخه**

الی از حد بصیر نوادی و انما	کاکان بصیر قلب بشر الی مند
جانی آن دارد که آدم رو بهستان برسد	مندرنگ روم از عکس جمال انورش

ملک او سست و من آن بشر عشق ایلی کرد عزم سوادی سنا اندر دل غم پرورش  
 و چون بخندید درین ایام و بگری از بار بانشکان آن استان رسید و نوید فرید  
 القفات رسانید و بر طبق و صدق آن سنو و عدول از جیش گذراند لوان غنی  
 و تحقن در ریافت نرف ملاقات متوقد شد و دواعی ملوک طریق مقتضی ادراک  
 دولت مواصف متا که گشت **فی النسخه** آمانی و قد البر من عس و قد  
 تو قد مار الشوق من لک الوفد **فی النسخه** زاتش غم سوخت دل خواهم بیاورم بیم  
 باشد آینه و نگاه کوی او خاکشش آه بواسطه تراحم علاقی و تراکم عوانی که از ان  
 جمله آینه اوقات کمن سالت سکت احوال که بکج بخت تحت القدمات **ع**  
 مصفی نیت که سر از قدس بردارم این نیت بعمل رسبد و این امنیت فصل

مکر و بد <b>نسخه</b> قصه تر المی و متبوس بلاده	قصه دعوای المهر عن فکة القصد
<b>نسخه</b> مادر ایام از خاک درش دارد جدا	وای فرزندی کریمان خشم باشد مادر

باین آینه چنانست که حضرت سبب الایمان جانی سیمی که متعین نبیل این است  
 و مستحق ادراک این سعادت باشد مریا دارد و منیر کرد اند **فی النسخه**

ولایاس الی ان یرفع الله پنهان	وینج بیا پنهان سبیل آرشد
چشم میارم که چشم از بار بستان زین باطل	بار من بند فلک روزی بفرم کسورش



انخاب با سحاب کسبید و اسباب با طلال و انخاب اینجانب ریاضت خفت  
 دولت و نصرت از جوتبار نقضال و فاضل حضرت در مراتب طراوت و نصرت  
 ابد الابد و در ترقی و از دبا و تجمد و آله الامجاد **فی التتمه** لفظ طلال اوجیه صحیح بیفتی  
 فادع و قاه لا یقابلا لاله **فی التتمه** مخفی سازم سخن کرنا رود و در حق و صورت  
 نیست ممکن غفلت کنی که اتم در حشر **بر سر برینک و اقبال ادا لا بزال**  
 بخت و ساز و سعادت یار و دل **برین رباعی بر عنوان نوشته شده بود رباعی**  
 یا ابتها الشیخ المربور  
 زینکار که آوری حراش نظر  
 فی طلیک فقه الهوی سوره  
 لوحه بتطره الرضا منظوره  
**جواب مکتوب دیگر**  
 اتانی کتاب فایض من نظرت  
 نفی کل لفظ غایت یعنی  
 سید نارسانی ز شهریار کرامی  
 ز نامه ورج لطافت که برع بود انجا  
 نسیم و دافیس بر دار  
 و فی محلی من کنه حرام  
 بنام کسده نامی رسانده نام  
 جوانمسن و فضل و کمیت بتام  
 چون عرائس معانی الجار که نفاس معانی افکار زنده از عقل بقدر خیالی و شکل  
 با شکل معانی جابر زو احرار حسن جبارت و لای متالی لطیف استعارات را زیور

سرور و طلی و شایع و انگر کرده از غلال جمال و قد و در خطوط و مسطور غایب رنگ  
 عین غلام کالبد رفی الدجیه و الشمس فی النعام جلوه گری نموده سر یک از قوای  
 و مدارک روحانی حقل و یک نایسند و بهره هر چه تا سرگشته با صره از مساده  
 نقوش قلبی و صور رقی این اطراف و اکثاف حدیقه صدق را سنبیل و یکان و  
 بقشه و فمیران کاست و از باران بجا شوق و شبنم سرشک نیاز سیراب  
 اریان کرد انید **رباعیت**  
 است ز باغ غاظم سنبیل تر  
 از شبنم اشک بحر و خون مکر  
 می پرورش یاد کار خط نوت  
 و ائمه از علوات الفاظ شهید آمیز  
 و قد و بت کلمات شور انگیزش کام جانرا جاشنی شربت عیاشی  
 بهما المقربون و شاده از ششم رواج روح پرور و استقام فوایح روح کریم  
 مشام جانرا شمیم شراب و یسقون من یحق مخوم خادم مکساید  
**ع** دل ازین بوست و جان زان چاشنی از دست نرت **رباعی**  
 ذوق سماع و لذت استماع آن کوشش بر ذوق کاف صاف نهاد  
 مکر و دامن خیال را **ع** همچو آن مغسک ناکه بر سر کجی **رباعی** از غنچه و در  
 و نقود لولو و کمر مال مال ساخت ناطقه غمزات عذرا و ستودات حسنت



معانی را مجوز از لباس متن حروف مقطع و کسره معطوف علی الجم و لفظ در بر گرفت  
 بکار گزینی و بدکار گشتن این قوت و المرجان نشان ایشان و نیز گزینی نیست  
 لم یطیشن انش قلمهم و جان در شان ایشان **میسر**  
 چنان آید بایشان دل ریش کندیاری و دوی بر خاست از جو تیا  
 از ان معانه و از دواج و مخالفه و اشراج چنان نتایج لطافت و دقایق معانی  
 و حقایق استغنی کرده شد که زبان خانه باین از ادائی آن قاصر است  
 و باین خانه زبان از استغنائی آن قاصر **عربی و فارسی**  
 و است غایب کیف و لایق  
 بر وصف آن چه نویسم که قاصر و آید و **عربی**  
 بعض معانی نیست کلی کلامی  
 ز در که معنی آن نم و دهم عارف و **عربی**  
 اصناف مضاعفه آن ملاطفه و معالطه بری از تکلفات نشیان سخن و و  
 و عبودیت مصون از مباهات شاعران نظم کسر بکده جایی چون سر سینه  
 صریحان قریب جیت و حضور تمام معرون با بانی نیاز و شکستی و سخن  
 با صنف نقیض و در بسکی موقوف عرض مطلع از آن لطافت و حسن **عربی**  
 آن معانی **عربی**  
 امی محیط الفضل و الافعال  
 و محیط اصل قوافل الالمالب

ذات کمالات سار صیت جلالت  
 دریا دلی که بر دل دریا چه بگذرد  
 هر چه گشت این ملک اکنون نیست  
 زمینان که فیض او همه فاق اگر  
 آید فزون ز فقر ایام اگر کنم  
 کویم دعای او که ز آسمین قدسیا  
 فی سائر الامصار کالامثال  
 باد نوال او شود از تاب خجالت  
 در جیب بحر حمت و رتبه جباب  
 شاید اگر خطا کند چو جش افشا  
 فصلی ز روزنامه بحالانش اسباب  
 میدانم این دعا شود استیجاب  
 لازال فی مدود و لته و شمول نعمه غوثا لاسلام و المسلمین و غوثا لاهل  
 الصدق و الیقین رسانیده میشود و سکین نوازش شوق و لواج درد  
 در بحر سینه چنان افروخته اند و برای دفع بین نکال از ان جمال حجب  
 انیسار را سپند و ابر بران سوشه تبرک حروف و کلمات که از عوارض و لوا  
 انقاس این نیست و بر تپ اقام و اوراق که شاخ و برگ کاشمار ریاض  
 سخن را نیست بمنزه اطفاء نیر انست با رسال نفس و بشایه اخفاء آتش سخن  
 است بالقاء غایت که و حسن **عربی** بالاکتاف آتش که توانی نشاند  
 و در خود بفرض سوده دل در روشن  
 باشد محال شعله نشتن بخار و حسن  
 در خونی که صاعقه بار ز آسمان  
 لاجرم سخته زبان با مجر و **عربی**

تتم نظر



بسته دامن ازان مقوله بر غری در میان نمی آرد و حرفی بر لوح جان نمی نگارد  
 چو نیست عذوبان شرح شوق دل داون - زبان چو انهم از غامه در دامن دوا  
 بعده انسا ربی و لیدیر که در باب توجه این فقر بر زبان ضامه لطافت صریک  
 بود شهباز جان ازان تفقده در پرواز آمد و طاقس جان ازان تودو  
 در امر از آقا نمیدانم که بوسیت کدام ضنیت روی فراغت و ایتها  
 در آن قبله اقبال توان آورد و بذریچه کدام منقبت احرام حرم طلال  
 آن کعبه امانی و امانی توان بست **نظم** کرد سحر که چون غم سازم قدم  
 مخلص از بند و چاره ز فرمان بردن - لیکن این فزده که از فضل و سیرت  
 نتوان جانب آن معدن احسان بردن - و اب و انما بنود قطره بجز آوردن  
 کارزیر که بنود زیره بکرمان بردن - مع ذلک ابارک در خاطر سکر دو که لا اله الا  
 و اراندیش نه قلت بضاعت و ملاحظه عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در  
 این آرزو نم و عاشق کرد از تراکم انواع محن و ملاحظه امواج فتن پاک  
 نهشته گشتی شوق در در باقی این جت و جو افکنم اما چه چاره چون باغ  
 نقد بر زرق تدبیر بصوب مقصود یعنی رانده و ملاحظه توفیق سینه امتیاز  
 بساحل در اندیشه **قطع** مردم برت جبهه کشم بادیان

بر گشتی امید برین لایحه کهن - تاره بساحل گشت آورم ولی  
 جوی الزامی لیس کایشنشی - و علامتی هست و تاهمی نیست توجه  
 آنست که عنقریب در زمره مخاطبین با امر تملیج و العزیزیت ادراک مکن  
 عمره و حج که وجهه توجه قاصدان و بیا تو من کل فی عین میا  
 احرام زیارت پست الله احرام که رکن سکر اسلام و حج جبهه خواص و علم  
 بسته شود و قیام بوظیفه طواف سده سدره مقام آن زبده کرام عمره  
 اکابرانام و مغاخرانام است نموده می آید **مبته**  
 از حج بودم عمره و وصل تو توقع - ناکرده قرآن با تو خود از حج چه تمتع  
 امید واری بجوم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که  
 حصول این اصل قبل حلول الاجل دست دهد و وصول سبزه الانسیه  
 قبل حلول المنیة روی نماید **مبته** پیش از اندم که اجل چه جایم دردد  
 دارم امید که دامانی صالت کیرم - حربه ذره خیر ازان از ترست که  
 زبان بخاطره آفتاب کشاید و مورچه ضعیف ازان را جل برتر بایان  
 در معرض سوال و جواب در ایام چون ابتداء این معامله و مشق این مقاوله  
 ازان غایب بود رجاء و اثن است و امید صادق که این جرات مفقذی



نشود و این کسافه منتهی به است کرد و **قطعه**  
 مرا با تو لطف و کسافه سازد که کلک من این طرز معنی طرازد  
 و کنی چو من ناز را چه یار را که با قرص خور مهره مهر بار  
 چون مخدرات معانی شوق و غرام را که چو شینان خاطر است تمام  
 اندر روی و موی از روی پوش صور کلامی و کیس و نغمه عزت ارقام کنی  
 جلوه نمایش یافت مساق سخن به اینجا انجامید که ساق احتشاش از احتمال  
 دعای استجابت مال است آرائش نیز **قطعه**  
 تا من دست قصا از چرم ریایات ملک که شامه اقبال را بر جبهه زلف شکاف  
 با پر و از مایه هست برتر از آن که شمشیر زلف آن شامه قد و نیم  
 بکشد و آن زلف جا و بخت تابوی بریابی غیاری جانب مقصود و کمال  
**بر عنوان نوشته شده بود**  
 یکتا بی اذا و صلت الیهیم نفعن الوداد قبل الیهیم  
 و اذا عذبت نعم فوادى قل لوم علی العکوف الیهیم  
**جواب مکتوب دیگر**  
 چون مختلف از متضامی اما و انقباض است بر آمد من الکشف شیهه متعینان ثلث

نبوی و شیوه متعینان اما مصطفوی نیست بختی بی دعوی سخن و  
 و عبودیتی بی رغبت مع کسری لابل **مثنوی**  
 دلیلی که نبود بدایعی مصفا رجب و ریال را خلاص صفا  
 چو فانی بود بنده در دعا نه اخلص کجند در آن بی ریا  
 بود خراستی از شتابت سلیم در تافته از قدیر علیم  
 تا رساحت جا و جلال و عرصه غز و اقبال و دولت ذی که بر هر چه عقل دور  
 اندیش از شمال صوری و مثنوی و فصاحت دینی و دینی که بنامی شاک  
 مدحت گذاران و اساس سپاس محبت شعاران برنت اندیشه میکار  
 بسایه چیده و عوارف جز آن حضرت انصاف آن در اطراف و اکناف  
 جهان صورت انتشار یافته است و هست استوار گرفته لاجرم آنرا از قبل ضعیف  
 و انصاف دانسته و از مغفول تبیین مبینات انکاشه بسان اعتدال و زبان  
 غرور انکسار میگوید **مثنوی**  
 چگونه ز او صاف صاحب دلی که در حش بود نقل محض  
 بهر وصف لائق روی او درم که راه بخشش آن بهرم  
 بان و وصف مشهور باشد چنان که اندر خود و بزرگ جهان



که حرف از انبیا آن وصف کرد	که هر فرد باشد در آن گفت کوی
زبان آید اندر حساب	که کوی یکی روستن آفتاب
نخود زبان آور سوختند	که گردون رفعت و کبون بلند
و از کاهو شند باب انشا	فلا بد من فتح باب القفا
و قه از می مکه لایبور	مدی سر من حرف از تو
و ابقا به بال طول والاتسان	علی مسند العز طول الزمان
و در قه مرق غریب المانی	به صا صیوط اصل الکمال

و اسی شاعر حتی بساطی و مجال مدار که عقلی روحانی جهان از ذوق طوله  
انوار جمال و عکوس اواع اسرار کمال آن حضرت مالا مال است که ترجمت که  
تو هم دویی و تکلف منی و تویی از میان بر خیزد و لاجرم اظهار شوق و  
غرام و لغزش و سوام را که شافی نیست و منتفی است  
از صواب صواب دور میدارد و از طریق تحقیق بعد میبارد **مستوری**

ز بس صورت آن جمال و کمال	کنم کاه و سپکاه باخ و خیال
دل دیده زان بر برآمد جهان	که بر خاست و هم دویی از میان
رمیدم ز نام وصال و فراق	رمیدم ز شرح غم اشتیاق

مرچند نامی در ذوقی را می درویش	که کویش را وجود نهند پیش آفتاب
تا در سوا می او بکنند عرض حال خویش	از فیض غم او بر درویشی و تاب

و طائف نیاز و سنگ سنگی و صحائف شوق و لبس سنگی زمین نادمان  
آن درگاه و طایمان آن آستان که پناه صا قان و مقرر نگاه راست  
به توقف عرض رسانیده میشود و اتمام الشات خاطر فیض که واسطه  
دولت دینی و دینی و در ابط سعادت صوری و محضیت میرود  
چه طایست که این یار منده خلص با بخر ظل عطف کرمانه معکفان آن  
آستان پناهی نیست و بجز سانه رحمت با یار فککان آن دولتی از ارامکشی  
ای فاک درت کجسته ارباب ارادت **کر دوی بسوی تو نیارم که آرام**  
اطناب موجب سلامت است و ابرام مقرر غامت سلام الله و تحیات  
و بر کایت حکیم اولا و آخر و طاهر و باطن **قصه افری**

سقیای لایام صفت مع جیره	کانت لیا لپنا بهیم فر راجا
اا علی نلک الزمان و طیب	ایا کم کشت من القوب جراجا
یا د از ان روزی که در مجاز منزل آیم	جام می اندر کف و جانان قاعل آیم
قصه کوزه از شمول فیض بر مفرغش	بود حاصل ترشایی که در دل داشتیم

بوس



یاز واقعات و عجز و انکسار بموقت عرض رسیده میشود مفسر آنکه  
 دور ماندگان در مانده را با لکفیه فراموش نکرد اند و گاه کاسی در اوقات  
 حضور و مجلس شریعت بخاطر کد را بنده **پیش** ای یزید وصل حاضر غایبان را تو کیم  
 را نکه دست حاضران از غایبان کویا **پیش** سلام الله و رحمة وبرکاته علیکم اولا  
 و آخره والسلام **رقعه اخری** سلام علی خاکبغی منیر **پیش**  
 بر جل من فاق کل الانام سلام علی طایفی کعبه **پیش** بتطو افنا تم حج الاکرام  
 تکلف در علاج سلام و تصلف در اظهار شوق و غرام شیوه اصل  
 ناموس و شینه ارباب نامت لاجرم خاطر فخر در اقدام برین حرام حضرت  
 خدا و **مطرح** دیوانه چه اند روش عقل و سداد **پیش** توقع آنکه گاه کاسی که درین  
 بو عیست به عیله **پیش** علی طهارت کفالت التجهی **پیش** حق یازمندی که دارند  
 دور ماندگان در مانده را در گوشه خاطر فرو نمیدارند **قطع**  
 ای مرغ شاخار غایت که و مبد **پیش** از گلشن وفار سدت نکمت وصال  
 خوش بیری بلید فراموشیت مباد **پیش** از حال که بسته پریم و سکتبیل  
 مرادات حاصل و سعادتمنا حاصل باد **پیش** والسلام و الاکرام **رقعه اخری**  
 ابعاکم الله الی یوم الدین **پیش** و لا انکم اصحاب الجحیم المستحقین **پیش** چون تمام شد

و اندیشه کاشتم که حزن چند از مقول مکاتبی که یاران بایران نویسنده و  
 دوستان بدوستان فرستند بنویسم حکایت جز شکایت و اموشی متشن  
 در دل نشست و قصه جز غصه بی اتفاق وی بر خاطر نگذاشت **پیش** نه هر زبانه  
 فراموشان کم نام را نام می برند و نه بر شجر خانه خام طبعان بی انجام را انجام  
 میفرستند نمیدانم که موجب آن تجاسل از تقنیات طریقه محبت و دواست  
 یا تجاشی از اصاعت بصاعت کاغذ و مداد **رباعیه**  
 کی داشتم آن کان که شادم کنی **پیش** کاری جز مانده بر مراد م کنی  
 با آنکه بادت گذارم غم **پیش** عمری که زانی تو که یاد م کنی  
 معنی مضی التماس آنکه بر خلاف گذشته پیوسته بنوشته این کینه را  
 شرف دارند و از احوال طارمان عبثه علیه حضرت محمدی ارشاد بانی ولایت  
 مدد می اوام الله طلال ارشاده علی ضارقی الجحیم والمربوبین آنچه در وقت  
 کجده اعلام فرمایند باشد که خاطر سگسته را این تسلی حاصل آید **رباعیه**  
 فی دولت آنکه دیده رویش نکرد **پیش** فی قوت پاکه ره بسویش سپرد  
 ای کاش ساند معنی قاصد ازو **پیش** تا بکند و نفس کفایت و کوشش گذرد  
**رقعه اخری** سلام الله تعالی و رحمة وبرکاته علیکم تحیات مبارکات

عدم خط







انحرط در سنگ سار عزیزان معاودت فرمودند سنگ نبشت که کرد این شهر را  
تاسیتی کرم از جیره حال ایشان خواسته اند و زکمان خجالت را بصیقل  
غایت از ایند خبر ایشان خواسته زد و در این استاخی بنا فرموده ایشان است

والا چیت	چهار اشتهار اگر خوش شده در را
سفا رخسار خورشید نور نوبید	سمین فرشت و قدر او پس که خود را
در آن حضرت از دوزخ مکر نوبید	حق سبحانه و تعالی در دیکان را از بهر کی

دوران محفظه داراد و دوران را از بهر مندی تریبیکان محظوظ است

**رقعه اخری** بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و اسجاز معروض قدرت آن  
استان و ملایمان آن دولتخانه الهه خدمت مولوی کرم نموده بودند و شریف  
قدم شریف از رانی ایستاده و بالآخره جهان معلوم شد که سفر ایشان با جاکاره  
نبوده و از آن حرکت بسیار ایشان و شرمند و پریشان و پرکنده اند و حالا  
خون و حاجت جرم کرده و روی توجه بآن جهت آورده این مجبور است تمام  
ببالاته تمام توقع اقتدار و توفیق استغفاری میدارد **سپید**

کرده اگر آن بصد خجالت روی	خدیجه ام جرم او ولی
پیش فضل عام آتش کرام	عذرها باشد فضولی کرام

**رقعه اخری** انظار شوق و غرام بقبیل تراب اقدام خدام سده سدره  
مقام قدوه انام و بجا خواص و عوام مد الله تعالی علو الیوم الیوم الیوم الیوم  
نه ضلین فقیر ستام است لاجرم غمی آن متعال کرده و روی در قید تضرع  
و اقبال آورده میگوید **سپید** نامه تو در آن حضرت خوان نامم بس  
زان که بر سر بران شریف ای کرام چون شوی بر لب فیض موج آن بحر حیات

سنگان تیر حیران را با خط کعبه زان	<b>سپید</b> به این
آورد مسلمان سنجین وقت	شده و در میان تار و خنجر شفت
من مرد جواب آن نیم یک کرا	انداخت درین در ط کال کراست

بعد از عرض نیاز عرض داشت اگر دانی را دانسته آن بود که عرق در سنگ  
زمین بوسه آستان ولایت ایشان لذات بقدر نتایجات اربابا الطیب  
والعزیزان استقام با پادشاه برودت میبایست و با در وقت افتاد  
امید داری بنیایت حضرت باری غرضه است که در اول بار این خبر  
انید رسیدن بکرد و این سکون حراست کشف و زیادت ابرام شرط  
ادب نیست حراوات و جهانی حاصل و سعاد آجا و دانی متواصل باد  
والسلام و الاکرام **رقعه اخری** سرچند تم طباب تبریز



بر خاک دست خیره امید زنده باوی بجهد طایب تر هر مرا  
 انهم جرد خیمه بهم در کشند نزدیک بود و دور می نمود که دور از ادب  
 باوی بوس نزدیکان دست و پا نهاده توان کرد **پست**  
 فرشته ایست برین نام لاجورد اندود که پیش از نوی علقه خان کند دیوار  
 رجا بکرم الهی و فضل انسانی و انی است که وصول بهنده الانی قبل نیست  
 میسر کرد **پست** میر و دیده در مانده و آنی نرنگ نیست امکان که درین راه بجای  
 حق نگار نزدیکان را از تحت مفارقت دوران دور دارد و دور از اول  
 مواصل نزدیکان سرور و السلام **تعمیری که بلا زمان حضرت**  
**سلطنت شاهی خلافت پشایی مقدمه ملک در ششده مائت و سی و پنج**  
 حق پیمان و تک طاعت و ساری عافیت حضرت سلطنت شاهی  
 خلافت پشایی ابر مفارقت عالیه و دور دارد و ارکان دولت را در مسقط  
 عزت توفیق عزیت پروری و محبت کسری رفیق گرداناد بعده  
 چون مطلق شریف ششمل بر نوازش رعایا و استال عوم بر ایا و سطو  
 بر ترک و تعانی ماکان و قلع و قمع بی باکان بیع جیفی بی باکان  
 سید سید یکدایک زبان دست تفرغ و اقبال برداشته بدعا دوام دست

اشتغال نموده و می نمایند رجاء و اتق است و امید صادق که بمن این  
 و برکت این عزیمت روز بروز رختنای تازه و نهر تنای بی اندازه بطول  
 پیوندد و مرادات و نیوی و سعادت اخروی بحصول **پست**  

حق ز شایان نه صل خواست	آسمان از زمین بعد پایست
سلطنت خیمه است پس موزون	برای درستی و عدل ستون
کرناشد ستون خیمه یک	چون بود خیمه بی ستون بر پا
یار این خیمه سعادت	زین ستون باختر یابد

زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق و سعادت زیادت  
**پست اخروی** شاهی شاه جهان در شب نشینان باو  
 دعای دولت او در هیچ خیران باو به طرف کشید تیغ کیساره چو سر  
 سپاه خیم چنانچم زخم کزین باو چون زار شانه از فتح این نسیم ظفر نوبه  
 و از نثران نسیم نصرت میدید احاطه کان کوی بیاد از خاک گشت  
 برداشت و کلاه کوشه قدر و ترشش ان باوج عزت و کرامت افراشت  
 روی تفرغ و اقبال بهیبت سکر که آری نمادند و زبان حال معانی بگوشت  
 منت و پسان اری کشند **پست** سکرده که شام امید زمانه را



لطیف

لرنا که دعا گشت و نه اصل راز از با روی نیازم بر جفت رسید  
 رجا بیفتات الهی و رشتات فضل نامشایی است که مرد و زانسان را فتح  
 غنچه خدای دیگر چه گشت یه و از جو بار طغر نمال مقصودی دیگر سر سبزی  
 سر طوف مت اورای سفر خواهد کرد  
 خضر نماید رقیق سفرش خواهد بود  
 سر کجا صورت او کوسن عا خواهد گشت  
 شج بر فتح و طغر بر طغرش خواهد بود

**قصه اخوی با سیمانه**

نام که زمان رسد غنچه جان خواست  
 غم او بر نامش لوح انال است  
 ذره سان عالم سواد است آن خرد  
 یک بک ذرات عالم شاد است  
 چون غنایت نامه مایون بسنی از دنیا و دولت روز افزون خاک نشینان  
 استان غم و نیاز ز سرافراز گردانیده و کلاه کوسه قدر و نریشان با وج  
 غنیت و ذره کرامت رسانیده یکدل دیگران  
 روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسان بوطا نعت دعا گویی و در اسم  
 دو لجه بی قیام نمودند بر جابطا نعت کرم الهی و انو است و امید لب لبت  
 نعم نامشایی صادق که عنقریب غنمای تازه و نقرتهای بی اندازه است  
 داده غنان غنیت مستقر دولت معطوف کرد **تعلیم**

غش و اقبال

امید و از چاکم که مسقط کرده  
 غنان غم بر روی بسته خلیل  
 رسد شکار گشتن شایه درون  
 تدر و نعت و تیهوی فتح در اقبال

**قصه اخوی با سیمانه**

باز سبج طریا ز طلع امید رسید  
 لغات طغر از گلشن اقبال وزید  
 نامه بسته سر لاله زرد دل من  
 حاصل نامه مرادی که دلم بطلبید  
 فتح نام که در چنان دفتر آن نامه سنوز  
 بشام دل و جان را فتح فرسید  
 سر کرا بود و پرا کوسر اغراض درون  
 چو صفت سند همه تن کوش چون آن خرد

چون از طغر شریف بسنی از فتح قریب و نقره پیکال نشینان ساه راه امطار  
 در آن فتح را سر مایه سر فوج ساحه و در هم خاطر جروح شانه زبانه مال  
 و لسان حال بیکر که اری همین تعال گشت و نه **قصه**

ند که که آن نقش که خاطر خواست  
 آمد آخر ز پس برده تقدیر برید  
 خار کسبید که بدخواه تو بر راه نهاد  
 خجری گشت که بدخواه بگری او نکند

حاصل دعای مخلصان و تخواه خلاصه دعای دعا گویان بی اشتباه است که  
 مرد و زنی نو بکسر مخالفان منم روی نماید و نقرتی تازه با قدرت معاذ ان  
 چهره گشت یه **تمت قول** و بدو هم جا از اغراض که مسمره باد



سوی تو خاتون خاتج ابواب فرید	<b>رقعه ای</b> <b>بسم الله</b>
چند بوسه دست و پا یک دیار را	فتح آن ساعت که ما یم دولت دیر را
یار اگر طعن فرستد بزم زد و دور	از آنکه بیا دوش فراموش کرده ام غبار را
خادمی طلبار غم با و دل چرخ را	امد اش تقوی جان طی کردم آن طیار را
اشفاق منصفه آن طوطی و معاطف که از غنای غایت آمیز و مصون	
محبت آینه بکار شوق و ذائقه ذوق کشیده شد نیاز و افتخار و غرور	
و انکسار بوقت عرض رسانیده میشود شوق و آرزو مندی به دولت است بخت	
خداوندی زیادت از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان بیان توان کرد <b>رقعه</b>	
دیده ام آزار از آن رخ دور چو آمد دلم	تا دسم بر دین بشیخ دوری آن آزار را
یکبار که باشد آن طوطی نام چون گنم	در کفش را که در دول بسیار را
ایزد تعالی بجز نفس و آستان آن حضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و از	
مکاره مأمون در معجزه دولت و مستقر جاه و شمت بر باد <b>رقعه</b>	
بده جان و دعای او که بناید دست	خداست برین به دعا کویان مکار را
چون مراد نامزد آن آید و سواره یابد	بر او و عداوت این سید و آوار را
و السلام و ان شاء الله <b>رقعه ای</b>	ای وادستان از آنستان یاب

بجز آنکه دل خوشی ما و دل بسیار	چون نه بخت آستان از آن جهان ببرد
خردی حدیث از لب آن شاه جان یار	غان شوق و آرزو مندی می بکشد
بوسی حضرت خداوندی که سواره سپاه فتح و فروری در کباب دانه و طلال اوداد	
و غمان سعادت و بهر روز در کف دریا نوال و نه چنان است دست خست که	
بیار زنی طاقت و توانایی و نیروی مصارت و شکیبایی مساکان توان	
لاجرم کستانی نوده تسلیه خاطر شتاق و تسکین حرارت همشتیاق را حقی	
چند بنی از طرفی انان و سطرای چند شمشیر بی از آن نکاشته خاند نیاز و اعدا	
در ترم زده قلم انفتاد و نه قصاص بکرد <b>رقعه</b>	
چوب تشنه نیست چون آواز	که چو آید با او کشیم زبان
گنم غم را محرم را از خویش	نهم را از دلی وی اندر میان
مر و ز در یوزده درویشان دلش و مینه اندیشه و ایمان یکدانش	
از درگاه واسطه الاطلاق و مبتدی با بتم قبل الاکس تحقیق آنست که	
لا یزال و لیسان تخیم عفو و اقبال آن حضرت را از طوارق حد و ان مصون	
و از بوارق ملوان مأمون در سایه رایت نصرت شعار بر او دارد و اعدا	
کوین نظر آثار کوش بر آواز بستم وجود <b>رقعه</b> <b>بسم الله</b>	



صبا ز خورشید آید خورشید جان من	که سکوید حدیث مروی از جان و جان من
ز جانان نه بکس سیاه من	پای در دل جان و جان ناتوان من
نامه از عنوان آن نقاش صبح سواد قلم	و چینه از مضمون آن لغات آفتاب
غایت لایح زنی از اشقام سلک جمعیت	زین برسان ساحت مجلس عارفین و شرفین
باز دیار و مراد حشمت باریا حکمان	بارگاه دولت روز افزون شام امید حرمین
کسب فراق را معطر ساخت و دیده انتظار	مجموعه جان زاده استیاق را زنده
گردانید <b>قطعه</b>	مشت ایزد را که از نیکو لطف و جمال
خاطر غمیده را سر باده شادی رسید	از لبستان شاه کشور جا و جلال
نخه ز تنه ایمن ششور آزادی رسید	اضعاف مضاعفان ملاطفه و مطلقه
از نوحه ای آن مظلومان و غمگینان	و شوق و بیسکینی بوقت عرض رسانیده
می شود و خجسته تصدیق را بدین دلیلت	اقتضای کرده می آید <b>قطعه</b>
ایستاد و ارجانم که فیض فضل ازل	همیشه کام ده شاه کاران باشد
بعد دولت او غلغله ببارید	که عطف دامن آن ملک جاودان باشد
و السلام و الایکرام	<b>قصیده</b> <b>مثنوی</b> <b>دیباچه</b> <b>رباعیه</b>
قاصد زمره قصه آن لسان	مروی حدیث از لسان شاه جان

در امید خرمی با نثار داد - جان را بی غمی جاودان رساند **مثنوی**

دوازده شاهی با نثار داد که ملازمان حضرت جدات بناسی که منظر اوصاف

الهی و مصدر الطاف نامتناهی از نسبت با مخلصان دعاگوی و

دعاگویان یکدل و یکره می بنظر می بودند سرانیه را بطاعت و دولت

و واسطه از دیار جاه و حشمت خواهد بود **مثنوی**

چو نشان خاطر در پیش جویند	فریاد قدر و جاه خویش جویند
فرغ قیام شای صحت کیش	بود از کوه مرخص در ویش
ز درویشان چو حرفی میگذازم	نه پذیرای که قصد خویش دارم
من دانی چنین نیست	قوی نشده ام زین نفع و آفات
بلست این عالم از درگاه ایشان	که باشم خاکبوس را با ایشان

حق سبحانه و تعالی او یار آن حضرت را روز بروز فحشای تازه و نصرت

با نثاره روئی کند و ساقه ساقه بر دوشها و سعادته را روز افزون

فیسر و زنی و با نثاره و از الایکرام و علیم الصلوة والسلام **قصیده**

چنین که یار مراد وی خوب و خوشی شود	حجب مدار که در دشتان سم و دوت
ز چشم و غمزه و ابرو چه جایش بپایه	چو کشور دل افیلم جان ستم اوست



آستان

نامه بجز از مصالح مستحقین مصالح جمهور نام و حقیقت مشرب بافتن موافق  
 کانه خواص و عوام از ساحت مجسم جاده و جلال و معکودت و اقبال  
 حضرت خلافت بنامی سیدان پس کجای اعز الله تعالی انصاره و عصای  
 ملک و آنداره بکمال نشینان نیاز و افتخار آید ایستاد اطراف آینه در بجا  
 دوام دولت و غیر خراشی ارکان ملک و ملت میکند آینه سید و کلاه کشته  
 قدر و نریشان با وج عزت و کرامت رسانید هم بکمال و یکربان  
 بنوطائف سرگرداری قیام نموده قواعد است و سپاس اری کار فرشته  
 میگویند **قطعه** خرد و آفاده عدل قرون کن که ز عدل  
 عرصه ملک تو هر روز فروز و جاوید **منج و نصرت** ز خدا و کاه کنی نشین  
 مدعی اگر تدبیرت زبون جاوید **لایزال** دولت موافقان در معرض  
 از دیا و باد و گردن مخالفان در ربه خضوع و انقیاد **در قطعه اخبر**  
 عطفه بر ملاحظه منی از اسطعام امور ملک و ملت و التیام مصالح دین و  
 و دولت با کما کویان منحص و دو شوایان مختص **سید** زبان  
 و دست بر خاکش ده که کوه سرگرداری سعد و لبان غیر جاوید **مشوی**  
 سرخدار که چون ازل **شد** بعضی جنگ و خصومت بدل

منشی اقبال و دین کینه و دیر	خلعت انداخت که الصلح ضی
انگیز می دم ز شقا و شقاق	می پرد راه و فغا و وفاق
این همه غایت عدت و	وین هم فرزند تو از عدل آید
مصلحت نشا اگر ایشان بود	نخ هلاک بر آسان بود
با و بقاشا و جهان بکام	آید و امکان بقا و کلام

**در قطعه اخبر**  
 غایت نامه موجب سربندی و مشر سعادت مندی منشی از توبه لوانی نصرت  
 شعار بجانب این دیار مخلصان و دما کوی و دما کویان یکدل و یکروی  
 سید خلوت سرائی دل را زلفت و روب داده و دیده امید بر شاه راه  
 اشکار نهاده تو غمی نه و افق و تراز ویرانه شستنی این **نقطه**  
 بملک ساعی کاهن شهر مکنه مترل **از و صلش** سر فر از جان باقی باش نیاز ز دل  
 چه حاجت اخبار ساعت سعد از برای **که ساعت** راسخ و تماشا و از بقدر شغل  
 در سطاوی غایت نامه استفسار از ان منشی که چهارشنبه آخر صفر بآن  
 اشتهار یافته است رفته بود سماء آراشت رمان تواند بود که بعضی فقران  
 یوم نفس ستراکم در کلام مجید واقع شده است یکبارشنبه آخر صفر و دو نور پز



پوشیده نامه که نخست آن روز ثبت با صاحب شقا و شقاق است که  
 کاوان و کیش اند زیرا که نکبت و نکال و سلاک و استیصال ایشان در آن  
 روز بود است اما نسبت بار بایه و فاد و فاق که انبیا و متابعان ایشانند  
 در نهایت مبارکی و فوخذ و کیت چه کمال عزت و غلبه نصرت ایشان در آن  
 روز بود است **مهر** بر دوست مبارکت و بردشمن شوم  
 چهارشنبه صفر سالین برادر شنبه صفر باین است رجا و آل است که  
 همچنانکه در آن پیشینه و دخل دین شمر و ولایت بر ملازمان انحضرت  
 مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه نیز فوخذ و عیارون آید **قطعه**  
 بید کوش زبانی ایشان که قدر ترا  
 با اختیار نخست چه حاجت اینجا  
 که افتت ز طمکی که مرفعتول کند  
 که آفتاب بصر شرف نزول کند  
 حق سبحانه و تعالی دولتی ازده اورا کافون و سعادت از احاطه انجم  
 افکار افزون گشت و السلام **قصه از وی با سیم سجده**  
 آمد مرغی برک کلی در سفار  
 مضمون خط اندامی خوان دید و کین  
 بر وی خطی از پنبیل تر کرده ساز  
 خوش بایش که از تو یار و در بر بجا  
 دست اقدام و بران عالی مقام سده سدره آیین لازال ملتا نشاء الملک

برون

و السلاطین که حشر حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرما به بخت  
 سرکشان بودی بعد و بجزانت فی این یوم و اسعد ساعه باین فجر معتبر  
 البصاعه رسید روضه جاز اخضر فی تازه و صدیقه جان را غفرتی فی انرا  
 بجشد بر حصول این دولت و وصول این سعادت و طائف سکر گذاری  
 و واسعت و سپاس داری بجای آورده شد و تحفیفا لا برام و تحکشی  
 عن الطائر الکلام بر دعا اقتضا کرده می آید **رباعیت**  
 بر تاجوران شاه جهان سرا با  
 آوازه بندگی و شای آست  
 بر فرق زمانه سابر کسر با و  
 مایه ده شاه بده پرور با و  
 والسلام والاکرام **قصه از وی با سیم سجده**  
 بنامیز و زی مشهور شای  
 بنام بنده در قید غم بند  
 بپراوش و ماکویان سیاهی  
 خط ازادی آمد از خداوند  
 غایت نامه ملایک با انواع غایات مستون در شرف ساعه و اطراف  
 خاکساران وادی فراق و با و بایان و او به اشتیاق **رباعیت**  
 سر دولت با وج عزت افراشت  
 بدست رحمت از خاک برداشت  
 بالیستی که این فقر بخود چون خاله قدم از سر ساخت طریقی ملازمت پیروی ما

دین



بواسطه مجرای اخباری و بی قدری و بی اعتباری خود را در معرض  
 این مقصد بلند و مطلب ارجیده نماید و الا غیبات شوق و تراع و جذبات  
 تعطش و الساع بزمین بوسیله سببه بهر مرتبه نه در آن مرتبه است که معرفت  
 و کتب و عبارات مرتبه شرح تران داد و رجا و انی است که غریب تر چپ  
 عزت و لطیف متفطن این انیت متفطن بفرافت و نیست از هجوم نهاده  
 اخوان و هموم از کمن بطون بظهور آرد و مشتاقان آرزو مند را پیش  
 ازین در مضیق دوری و سنگینی مجوری نگذارد و الله علی شانه قدر  
 سخن در آتشید و زینت باقامت دعا و نیاز انجامید قیام و قیام اصحاب  
 شفا و شفاق علی ابیر الطرق میر باد و حال مال ارباب دعا و دفاع  
 علی احسن الوجوه مقدر و کلام و الا کرام **رقعه اخوی** **بسمه سبحان**  
 بعد از تجدد و طاعت محبت و تمهید قواعد معذرت خانه عزیز انسان در پیران  
 عظیم القدر که ایشان که انما تریضه رنجه فرموده اند و فراموشان را و بیه  
 خوار را بر شوق قلبی یاد آورده **مشهدی** دعا کنی که نبود بر اعی مصائب  
 زحیمی و ریاکی که اخصاص **بسمه سبحان** چرخانی بود بنده در دعا - ز اخصاص کینه در آن فی ریا  
 بود و خاستگی از سوابب **بسمه سبحان** در دعا که از غیبه معلوم - ثار محیم جاه و جلال و

الافکار

عز و اقبال میکرد و همواره از حضرت واجب بکلم اسیر اجابت دعوت محبت  
 بنجاب با دل خاطر میل خاطر اذکن دولت بر عایت رعایا و بر ائست حست  
 حست از ظلمت ظلمت بر برابا که سعادت و حق و دینوی با کمال آن منوط است  
 و حجت صوری و معنوی عدم اجمال بان مشروط مساکت میر و دلش اجابت  
 مسوم باد و نیز اجابت مشفق **والتهم** **مشهدی**  

دعای کربلای سید	نویافته استجا باشد
تجانی با آن مست روشن	خروج از غمده خواجگان

در مساجد و مسامره شال و صبا بر قف عرش یار نیستگان محیم جاه و جلال اسما  
 سندان معسکه عز و اقبال ساینده میشود و چون شرح آرزو مندی و اخصاص  
 از تو تم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افشار و اخصاص جز بر با عده  
 ظاهر پستان خود نما جاری فی سدان باب کرده شد **مشهدی**  

بزرگی بیلان باشد از مور	حیث شوق و اخصاص از ادب
بر پیش خور که اصل روشناست	سواداری ز دره خود ماست
بر این سخن نشاید از کراست	که کوبه در دل شیدا و کاست

**بسمه سبحان** **رقعه اخوی** **بسمه سبحان**



آسیب هر چه اجل از ناکسان رسیده	بر نارسیده میوه از شاخ و لک
یارب بر ما و سایه سر و جلال و جا	تا نفع صورت منقطع از جو بهار ملک
اجر و شویب ارباب بصیبت چه بقدر شدت و صعوبت آن نمی تواند بود	و انچه مصائب و اصب نواب سفارت اولاد است که قره العین و نثره
المواذنه رجا بشمول کرم الهی و عدم نعم ناسناسی نیست که احو و شویب	آن حضرت درین نصیب امتداد دولت این جهانی باشد و از دیاد سعادت
جاودانی و التمام و الاکرام	<b>رقعه اخوی با سیمه جان</b>
آند خبری که میرسد محمل دوست	بر سبوح شان سوخت کوی دل و تو
مرکز نبوه آفریدی خسته دلان	ز ان پس که نزدیک شود سترای دوست
شوق و غرام شتافان ستم بجای کوی سده جا و جلال و تشنه غرق آفتاب	آن حضرت در آن درجست که بر شمع غامه شمع توان داد و یا در طغی نامه نشتر توان
کرد لاجرم سده آن تاب کرده بر لاسم و لجنوی و طعانت و عاکوتی قیام نمی پذیرد <b>شباب</b>	
بر تاج و انشاه جان سراپا	بر فون زمانه سایه گستر با و
آواره بندگی و شاهی باست	بایده و شاه بنده پرور با و
<b>رقعه اخوی منقوله با سیمه جان</b>	

آندانه قاصد و با و نوازش نامه	سوی درویشان نشانه کام هم گایا
چون رسد شورش و زانسان قدر جان	نایکان را خبر دعا کوی چه یارایی جوا
مکبار اند سپه پادشاهی زغم خود	شع و نصرت معنان اقبال و دولت هم
<b>رقعه اخوی با سیمه جان</b>	
شرف نامه را ثواب پسند	سوی ذره بی سرو پا رسید
ز تشریف آن نکومت ذره را	سر خضر بر جرح اند رسید
چون غایت نامه سلوک منجی از از دیاد دولت روز از ذوق خاک	نیشان آستان مجز و نیا زار سراز کرد اند و کلاه کوشش قدر تر نشان
بامع وقت و ذروه کرامت رسانند مکان یکدل و یک زبان <b>سراج</b>	روی نیاز بر زمین دست دعا بر همان بو طاعت دعا کوی و مراسم و لجنوی
قیام نموده و نسیب حضرت همین شان بکین فضل آستان او با آراجمت	را حب الامکان از مکاره مصون و از مکانه مامون در معر دولت و مستقر جا
و حمت بر ارا و او با لکنی و آله الامجاد و التمام	<b>رقعه اخوی در جن مین</b>
خود منده که جابزه اند کس	ز طبع خوش آن را کس تا کند
چو در نخت بسط بر هیات دل	چو غم دارد از غیض این شست کل



بر رانی جهان آرائی و غیر شکل کشی پوشیده نخواهد بود که چون نعت  
عالم تبدیل حرفی نعت می شود و تحت آن تبخیر وضعی محبت میگردد  
از آید که سرشده را باقبال آن دل خوش نباید کرد و با دبار آن عطر شوش نباید داد

باقبال خرم از آن کاه نیست	که اقبال او خیر از باریست
چو اقبال او رنگ او باریست	خوش آنکس که اقبال او سرباز است

در دینان دلریش و دولوئان یک اندیش همواره دست نیاز بر دست است  
و تمامی هست و نیست بر آن گشته که عجب بهوم غایت بی منت تعجب العجب  
مکه که در تنها مضی اصدق و مضاعف شود و بکثرت مکرمت بر می زلفت منفع الکرمه

**مشهوری مشهوری**

خوش آنم که این بخت داین داور	شود سر بر باری و یاوری
کهن دوستان را باقبال داکا	شود تار و عنده خاکیستام

بعد از عرض نیاز بسان انحصار و ایجاز معروض آنکه این فخر مجاهد که خود را بپوست  
بروشه بر خاطر خطیر بگذرانند و سواره در کاغذ پاره جو امر اغراض را بطریق  
برسانه آنچون بر قاصدی راه روان مقصود نمیتوان گذرود و بر طالبی طریق  
آن مطلوب نمیتواند سپرد ایمنی چرا که گاه صورت نمی نمود و گاه مشرب

بیرد بر بطور چه و **قصه** ترک ارسال قاصد و نامه

شیوه سرشده اگر نیست	لبیک سوبی حرم غزلت تو
با در جای وضع راه نیست	امیدواری غایت که عجب بر تر است

محب عزت نامه لطیفه انگیزه که حجاب قاصد نامه از میان بر خیزد و دولت  
اود را که ملاقات شریف و امتناع ملاقات لطیف علی ابن خال و احسن حال میگردد

**مشهوری**

وقت آن آمد که برین بل حصار	دوی بانی عیان بر پوشیده و ارا
دیدم امید را روشن کنی	شکایتی پیش را گلشن کنی
مخلصان و دوستان را ناکا	دست بوسندت بجزمت استقام

**قصه افوی**

راغم که شاد اتفاق سرعت	تا بگو که گم کنی بخاطر گذشت
کر مرغ بر دسوی تو یا باد و زرد	خواهم که دهم نهاده در دست

چون قلم برداشتم و اندیشه گاشتم جز اقتدار رفعتی متعالی که درین چند  
روز واقع شده معنی در دل گشت و صورتی بخاطر گذشت اگر چه این نیز خالص  
از دغدغه قصد بی نیست و اوقات شریف را بی ثوابه تبخیر می زند **پست**

دوستان ط



گریه بزم پیش تو آن ناله در دس بود در بزم عذر آن در دسری دیگر بود  
 مرادات دینی و سعاد آفرینی حاصل در تمام **رقعه آخری بایسته بجان**  
 نجاتی که چون از دل بر آید سر و جان را جان قرار آید  
 شمیم آن درین غریزه مستطیر و غایب قدسیان دارد مستطیر  
 هر صاحب و صاحبان دعا و ناسبت از کمال محبت و ولا صاحب نال و صبا  
 میگردد و چون تکلف در هیچ ستونی و اخلاص از تو تم سوره در بار عاری نیست  
 و سبب از اظهار نیاز مندی و اختصاص جز بر قاعده ظاهر بنیان خود نما جابر  
 لاجرم از دست آن گشته و بساط درخشان میگردد **مثنوی**  
 جز این کاری سادت کاه و بیکای که در ظل ظلیل دولت شاه ...  
 خط حفظ خود از دل بر تراشید برای حق بنامی ملن باشد  
**رقعه آخری بایسته بجان**  
 شدن خانه و لم را تر جان بشنو از این چرخ حکایت می کند  
 باز باقی نیز چشم انگ بریز از جدا بیست شکایت می کند  
 حکایت تادیب انام فراق و شکایت تو الی الامم ششانی پیش از آنست که بدگاه  
 دولت و دایسته و دستبازی نماید زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد

و در حق این صیغه تشریف میسر لاجرم سزا بکوب کرده الناس می رود که **مثنوی**  
 در آن ساعت که بن شویش انبیا در آن فرخنده مجلس باشد مست باد  
 زمین بوسی تنهایی که ۱۰ نی زمین بوسی دعا کو یان رسان  
 دولتی از انتم مصون و سعادت از انقطاع مأمون سیر باد باقی و الا محال  
**رقعه آخری بایسته بجان**  
 سلامی کرده از زمین بر نهان گشته ده عقد از خشته جان  
 سلامی از کعبه طره لام دل صاحب دلان آورده در دام  
 سلامی خوشتر از فردوس علی الف در وی کشیده قدح طوبی  
 بزرگ آن الف از چشمه سیم میان در بای طوبی بین بنیم  
 خط محبت شریف و هدیه مجلس شریف گردانیده معروض آنکه چون خدمت  
 سرلوی را شوق رکاب بوسی شان بر شد خود را بر فراز او بستان  
 واجب نمود لاجرم این رقعده صاحب شد که تجدد عز بر بسته بخت و رست  
 شد اگر مصلحت داند بعضی مایهون مساند **واقعه**  
 مرحوم مقبول دل پاک است بادش از شرف ادراک شست  
 دولت عاجل منفی سعادت اجل بر وجه کمال میرود محصل باد



<b>دقسه افری با سیم سجانه</b>	
لی کله تو طفل منی را	بنات من سبب آورده غره صبح زانور چشم
اشک زانور زلفان	فته کور تب دراز مرا پاره پاره بر آواز
محبت تریغ شون بمان	و جبارت لطیف تر دیکان دور و دوران نزدیک
بخت	در صورت بر خطی خطی روی نمود و از عکس هر خط
نور بر تپنده	از سوز کلاه غنمی سیست کوشا مانید و از غار کله
کله می گشت و امان کفایند آری	<b>پست</b>
کر لطف تو کله ز جبار پستانها	عاز ستانها کند به سارستانها
حکایت کله و سگایت ناباران	واقع شد که ایشان از رفته این غیر تصور می کرد اند
و در تحت نظر بر آورده و آقا	<b>مشغولی</b>
نایب از تو جهان	نگلی اسپد در آن کله
نیست از تو بحر کله کله	ز آنکه لطف تو آتش زنجیر بکشد
حق سجانه و قالی سراره در نظرافت خردشان و بابت نظر خردشان	
کناراد و السلام <b>دقسه افری</b> بعد از رفع اعلای بستان اشعار و آقا	
مرفوع آنکه درین روز از شایخ گل سرخ اندوز غل صید بخلصان قدیم سید	

کشد و انان من در و شیرین زبانان نظم کسر عقد جوار مستطوم آنرا که شواره	
سبع قبول و نسیم بکده حائل کردن خضوع و تعظیم ساخته طریق متبع آن برداشته	
و معانی بر لب بر لوح آن نگاشته و اعمی زدن کان تکامل و رفع منت	
تسلسل را با آنکه <b>پست</b> نه بران در قیاس خود و دانسته	
نیاید جودت طبع جواسله کوری چنانچه از جوی خجسته	
صدق ارادت پرورده و برشته رفته محبت فراغم آورد	
و بهر نظم جمعیت می کردند <b>مشغولی</b>	
شسته این نظم که کوه کاش	بنت کبر بکده حرف پاره
زیر و افروز دست آرا	با کمر بند درگاه را
همیشه زبانی من از خجسته طبع زبانشان تازه باد و فضای از نجات	
نظم دلاور زبانشان بر او اوزه و السلام و الا کرام عاتق الهمدی و التقی	
<b>دقسه افری با سیم سجانه</b>	
لاف شوق ت درم لیک در عمر دراز کوه فرساید زبان بکشد شوکت باز	
بعد از تبلیغ سلام بستان سیم و ایام موعوض آنکه چون نایب مشعل برسان	
نام دانه نامزد این کم کج زاده یه نفوذ و انکار شده بود رسید و دیده	



نور سینه را سر و کلاه بپوشد و بر کمری در بیاورد و برین غنچه بایست که از شکمش آن  
 باغ طبع قدان شود و نماند دانست که از سنگا غنچه آن و باغ خود عطر افشان کرد

نونی مشهور	
در جی ایدیش لطیف و سرور دین	از دج که غنچه باغ قدان
مکنون در وی در سفسه	در بسته که باغ قدان
الاشه چون ز فکر پیوست	با اینست برکش و دشت

بازماند آن جواهر خنجر اما شامل کمر آید و در مقابل آن لالی صد فی لیکن حاصل لاله  
 شاموار در سنگ نیاز و شکستنی و شکسته تعلقی و در بسکلی نظام داده بود  
 حضور در سجاد و انانیت **معا به اسم سلطان حسین**

کرده زلف سر کشی با روی خوب ای سوره که
آفتاب بپوشد و سر سو بپوشد و در
<b>ایتم به اسم سلطان حسین غنچه ملک</b>

ای بر زلف کج ما تمام	قوس و قزح بر آوج خور که مقام
دل زخم گیسوی تر کشنه مقیم	کل پیش روی تو آنست مدام
امید داری بیایست که گزیند حسن و جمال را نشاید عوده بین الکمال را و خور آید	

پوشیده دهانه که در دوزخ است  
 و از وی سر طانی دارد و نه و چون  
 بر او چشم نه و با یکدیگر سر کشی  
 با دست طانی میبندد چون طانی  
 از میان چشم جلود و خنده طانی و در  
 مشقده که به سر طانی و در

در چند صدمت شکسته و خوار بود این بسکلی مقرر در شاموار بود  
 شکل بر حسنا با نقاش طبع لطیفش نعلی او و مقامی هر شکل با تمام خاطر  
 شریفش نعلی است مدام **معا به اسم** حجت از فخر صادق صادقان را که ملک  
 فتح کشاده و از کسره عاصم از ناخارای کمرش ده بعد از تادی ایام  
 اشعار و تواری لایم اصطبار از جانب جناب امیر علی شیر عالی کمر کاسم  
 شریفش بصورتی لطیف نگاشته قلم خیز و خانه بغیر کشت سمت ورود  
 یافست سلطان زاویه اخلاص و اتبیه و اران کشته اخلاص را مروج  
 روح و معنی ابواب فتوح آمد در مقابل تحیات حیات انجام و تسکین معنی  
 بستنی تمام محقق و مهدی و مصلح و مودعی میگردد مریخ توطش زلال وصال احد  
 زبان بلال حال و مقال نیست لاجرم از آن تقاعد نموده بر و عای میبندد  
 اقتصاد میرود **معا به اسم** زینب مع شاه صف سنگی را **معا به اسم** جهان داد استم  
 بی مریخ عالم را سکونی **معا به اسم** سیر باد همچون لفظ عالم **معا به اسم** بدنه در دل شاد و کشت  
 چه بین لک سنانا نام **معا به اسم** **معا به اسم** دماغی برایت آن معصوم  
 مع الشوق والفرام و نمایت آن ممد و الی بوم القیام و العین منبها  
 معشوقه الی لاجابه من الملك العالم بصورت نیاز بساط جوارت و انبساط میگردد

برنج و



و شمع شیل شرف مکتوبات پیش از آنست که بعرف مشایق و عادات  
در اعمال و عادات تعلیم و عادات اداری بنده ازان توان کرد لاجرم غنائ قصد  
و نیت از صوب امنیت مسطوف داشته باین دو بیت مصروف میگردد **تتلم**

زیر کنگس که در خوابه و هر	در کجای نهایی راز زنده
جاه کوتاه زیر پای نه	دست در دولتی در راز زنده

لایزال نال روضه اشید بر و مندیاد و شایخ و ده سعادت جاویدان **تتلم**

**تتلم اعززی بهر بستان**  
بعد از عرض انعام بستان محبت و اختصاص محروم آنکه قرب سلطان صاحب  
قدرت و جمال سخن در آن حضرت یعنی بزرگت و سکران نیت صرف ادعا  
و انطاس است بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عدوان آن که کایا  
بالحق طبع لطیف را از مزین شغل کرانی برید آید و خاطر شریف را بر شای  
دونی نماید چنان که کرانی را در کف حساست و زنی غظیم خواهد بود و مصاحبه  
بران پریشانی را در جمیع اسباب سعادت و اعلی نام **مشنوی**

راحت و رنج چون بود گذران	بج کش به راحت و دگران
از آنکه باشد بسزای امید	بج تو ختم حجت جاوید

مخمسبانه و تسکین و تسکیری از بانی فساد کان و پای مردی غنائ  
از دست داده کان زیادت کرد اند و السلام و الا کرام **ه**

**تتلم اعززی** **تتلم باسم سلام الله**

سلامی که چون بستان رفروایما از اصول و مبانی آن کجایم **تتلم** جزوای نال از دست  
لچون بشام و دوق از وصول بجای آن متنه بوییم **تتلم** از موم ابدی ترسم **تتلم**  
بافانیه اخلص مقرون بنایت تذلل اقبال و محبوب بنیایت توجیه بود  
انصال تحت مرقف شریف و هدیه مجلس شریف میگردد و اذ دل سوخته از فراق  
در آتشی علم آتش شتیاق روشن تر از آنست که در شرح و بیان آن بکا عهد  
دور و می و خانه و دوزبان حاجت افند لاجرم طی آن بساط مزده و زبان اینست  
کشوده اینا میرو و که چون درین و لا و رقی بکده بر اصل محبت و ولا سبقتی  
مشون بکجه چند که در آتشی شمع آفرین قصیده برده که بک کوی سبقت  
از اولین و آخرین برده و رونوده و مملو بطاعت ارجند که بران کتاب  
لطافت اشباب **مصحف** چون قطره شبنم کف بر کل سیراب **تتلم**  
افزوده مطیع بر تو اندیشه کنت **تتلم** و مسرع عقل فکرت پشته اندی غرضی و فنی که  
بنیقین نظر موی سخف سکانه بودند و بقوت مناسب چون موی ارمی **تتلم**



عقل با یک بین را میان آن و سویی فرق نهادن دست نداد اما چون  
 سویی بر فرق نهاد و در عبارت پاک که بگویم در آن از مجرر خاخر خاطر کوهر  
 کوهر وادایس طرح کرده بودند و بالا سر نگرشسته در سکه اشقام آورده  
 از آن تا جوهر ابرار و لای شاموار تعادتی چندان نمیداد لاجرم آنرا زیب  
 و شایع جان و زینت حامل جان کرد اندک توجه خاطر نصیب با متبایط این  
 غرائب و بدائع با وجود کثرت شواغل و موانع عادت است که خدمت ایشان  
 تفرقه خاطر جمعیت باطن مانع نمی آید و ازین سنی امید و اگر شسته مسلمات  
 می رود که حق سبحانه و تعالی چنین کرامت فرماید که این جمیع در جنبان محض شرف  
 و استعداد و الا کرام **قصه اخوی بسم جان** بعد از ادای وظایف  
 و عاقبتون با عادت سبب اندام عا مرفوع اندک تبارکی قاصدی رسید و  
 قصیده تازه رسانید **قصه** چو حرفی جذ خواهد مزان قصیده  
 دلخامانش اندر قید دیدم در آن آناه چرخ چرخ برکت کشاده جلد و اما حید دیدم  
 هر چند از مطلق با مطلق در برت و مصرع خاطر برت نفوذ میسای بهر حرفی  
**مصرع** بهر حرفی زدند چون سیاهی سبب نقصانی بر آنکه دفعه بین بکمال  
 در حسن کلام و لطف مقال که ششیده بودند و از شیخ خبری ساختن این

لباس و صاف کمال پوشیده بنظر اندیش در دنیا **قصه**  
 مشاطه چو چهره بنان آرایید ازین فعلی کشیدن دفع کنند  
 از فرائض آن جهان معلوم شد که خدمت ایشان را ارادت و اقبال برین مقصود  
 و اعراض از نمودن می بود متشکله است محمد علی الله اما اگر چه  
 در تعبیر امور صوری و ترک اشتغال غیر ضروری چون عاظم مزاج سر  
 عزیزان نیست بهمانند زود و دور نمی نماید هیچ جانبی که مقصود ظاهر است  
 و حال ظهورش از کمال ظهور پس از فی **قصه** که سر جانی جانی خود نموده  
 و معتمد اینها کشم جیوه **قصه** می اندر جوی آب جو - نیز در چشم و گوش آب  
 که شود از آب اگر نرم **قصه** و از مد جانف از نیندازد **قصه** حق سبحانه و تعالی از این  
 توبه مقصود و آگاه گرداند و دست مت از نمودن می بود کوتاه و دست تمام  
**قصه اخوی بسم جان**  
 بعد از سلام الی المجلس **قصه** و الموقوف الخوف بالکرام و الما معروض که خبر  
 این شکسته هنوز از علامت و علامت قصیده پیشین تر شسته اند چون نفس نرم  
 از سعادت ترک عادت محروم بساحت بر شتر و سیاحت فیانی توانی متاد  
 کشته و طریق غزل کبی توجی حتی بعضی از مظاهر صوری عایشی نمید **قصه**



انداد یافت که کانی شید خاطر را بکشد شبیه غائب و حاضر را بپوشد بعضی قصائد  
 عالم الغائبه که بر سخن کلام الهی و صحبت بنویستند برضای کسوف و کشف نفع  
 فردریشان در فایده و راست دینی و باز ماندگان از لذات کالات  
 نیست استغفار نموده می آید حاجتی که از آن ندهد کلامی و در آن تقاضا از خود  
 کواهی دارند تصور آن میکنند که غرض از آن نفس بر تشنگی و توجیع و تفریب  
 اینست حاشا و نم مانا **ششوی** خاد با پیش نه در خبرت  
 چون در او صاف خود زبان برست **بیت** حاجت که در هر چیز بهایش زبان کشیده  
 فیزی که خود را بهر از بهر تعلیل از عطا صورتی سرگران بر گران کشیده و با بود و با بود  
 خود در او در قبول و حمان آرمیده قبل طلب وی نیستی است که مرکز دویستی  
 بنیند و وجه قصد وی نابودی که کرد و بود و بر آن تشبیه وی را چو طاعت  
 آنکه در کوشه نشسته و ابواب دخول و خروج بر خود بسته تصور بر خیال جمعی بر  
 حضار اشباح شالی ایشان کند و از ایشان نشان بر سار و داستان  
 محبت و ندرت پر داند و میراث میراث **رباعی**  
 از که اول از خدایان گنگ بود **بسیک** نه کجا سرچنگ بود  
 و از که در فقر این جهان گنگ بود **بسیک** جهان را چو اسنگ بود

وسیع خدا برون و قافیه قصیده که بحدوث کثرت افضل الشاخرین خاقانی  
 شروانی صورت احزان یافته و املع الشاخرین خسرو املوی حذر الخلیج  
 در طریق ابتلاع ان سنانیه چنی چیده سده بود بخت و نسا ده شد امید  
 که بکشم رضا محظوظ کرد و از حسن اصفا محظوظ و الله عاظم الغیب از ب الالاجا  
 بجا ریب و السلام و الاکرام ۴  
 با کنگ که کوش نام کای کاه خرام صد تخته خوش بروم آورد و نرسم  
 که باقی تو در میان باشد برسد بهر از از جانب دوست ما بم  
 چون رفته کثرت بخت و صارت بطف مشتق ربانی **بیت**  
 جهان بحدوث حسن بیان نزد **کران** نخست نغمه که در آن کرد  
 بطلان این ضعیف رسید از مصرع بدول بخودن و سینه بچرخ و تفرقه  
 مسدود گشت و باب حقیقی مفتوح نازده شوق وصال اشتغال یافت و در آیه  
 سفر مقفی بدول اتصال استکمال پذیرفت خاطرهای بخواست که غمزه  
 انضامی این نیست و تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطه عادی ایام روزه  
 و تضاعف ضعف مروره موعید این مراد بعید افتاد حتی سحانه و کما مکننا  
 توفیق مصالح دینی و دنیوی رفیق کراناد ۵ **رباعی**  
**آخری**

المنه تبین



میان نامه چون یار و لبر	بر روی از غیر رسته ز نور
خط سبکین و نظم جان فریادش	چه کیسوی مرصع و زلفش
در طیب اوقات و آنرف ساعات مونس غلوت مجوران و مایه سلوت بر بخور ان گشت <b>ششوی</b> کسی پرواز روی او کشاند ز دوشش به سبزه روی او کسی سوی قشایش نیست بردند بر عقد کیسوش کوه نموده در مقابل کمر گشته از آن شاد غنچه کسی که بر سخته پاک و بی عیب جلوه ظهور نمود غزل عشق و دوستی و نیازمندی و شکستگی بر وقت عرض رسانده می شود و تماشای این لطافت المقتضی الی الماز برین دو بیت اقتضای کرده می آید <b>ششوی</b>	
بود و افق رجایی کج و کاب	از محض لب دریاغ مکتب
چنانش در بر آرد شاخ استید	که باشد سیوه اش اقبال جاوید
<b>رقعه آخری</b>	
رقعه ششمین قطعه به زبان لطافت سجده بلکه کاغذی قطعه جوهر سرب درو سجده به فلان عود و نزدیکان سیرت وصول یافت <b>بیت</b> از غایت تعظیم نشاندند او را بر قطعه چشم چون کین در خاتم جواب آن بر لوح افلاک مرقوم گشت و بدعا حسن عاقبت و سعادت	

خاکت محنوم آمد قربن جابت باد بالقی و آلاجهاد <b>والم</b>	
<b>رقعه آخری</b>	
زهی کرده از شوق شبنم از طبع	سایان تپش هوایی تدری می
ز مردم فرستاده مطلق خوش	کز اهل سخن مثل آن نیست در
حق مطلب است انوار لطف که از معانی آن طالع و آثار حسن او از اعتبار آن لامع اگر خواجه کاسی با تمام آن پروازند و اندیشه بر تخیل آن اندازند سنگ نیست که بت العقیده نظم ایام و واسطه العقد شهور اعوام خواهد بود حق سجاده از مرجه نباید مصون دارد و از سر و نشاید نامونی و السلام	
<b>رقعه آخری</b>	
بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رفته تشریف غربت مراجعت نمود این فقره خواست که در جواب آن کلامه جذبه نبوب هر چند که خاطر فقور از رسوم عادی و تکلفات رسمی است از معانی تکراری و سماع خرابین رباعی بجا طر کدشت <b>رباعی</b> کی باشد که از جدایی بر سیم وز تفرقه معنی و مانی بر سیم در بحر فنا و نیست غرق شویم و زود پسندی و خود نمایی بر سیم حق سجاده و دعا تو بنی کرامت خرق	



عادت منفی بر دولت و سعادت رفیق گرداناد و السلام

رقعه آخر با سبب

بعد از رفع نیاز مرفوع انکه چون از شحات سیاه قتل و افضال این جناب  
سعادت نشاء و اب کشند اصحاب نشان کم سده بسان توکلش و تسوق **بهر**  
چوشه که گدازد در پاییان کم نشان کم سده خویش تن بهی چه  
اگر ابرام اشفاق و مکارم اخلاق کار فرموده و در آن باب استام فرماید  
حاکم لایزال مجلس شریف هیچ رفقا و مرج فقرا با و السلام **رقعه آخری**  
برکنار و بعد در از یاد و بهی از دیار دارم از آنکه هر کون و جود خن برکنار  
چون سواد دید و ام در یکد بنداد

و جای یغز اجابت قرین از شاهده مشقه انکه متدین و مسالک شریف  
استجاب سر راه از غزرات بر کنه اولیا الله تحفه مجلس شریف و در رفیق  
مینف بگرد و تسوق و تراغ و تفتن و التیاج بر یافت سعادت ملکات که  
انقر مطالب و اجل مراد است پیش از آنست که با به او خاتمه زبان او روانه او  
نامه سخن که از عده منفعتی توان نموده لاجرم فسان چنان از صوب آن سبط  
دکشته مودع میگرد که بعون غایت ان ملک حضرت عزت علق و عزت

احوال فقرایی که رفقای مغر و مجلسی بد و و خضر نه بر پنج سلامت و منیع شفا  
که راست و از هر دغدغه و دل گزانی که موجب تفرقه و بر تانی نه بر کران  
انشاء الله العزیز که مجاری احوال و توکل ان آن حضرت بر صورتی اجل نیستی  
احمل واقع باشد این رفقه تفرغ و ابتهاج شصت سوال در صحن ارحام از بغداد  
بجانب حرمین سر یغین زاده ما الله شرفا صورت تحریر یافت و السلام

رقعه منقوله

انما امره قاصد حق توکل سل	از و حیث از کوی جبریل
از انفس نسیم تو بهر باب	انفاس سج زنده کی باب
قاصد تو نامه پند	باز از بنار تن را بنید
نامه که نامه ما	اینکه شاه معنی
در دیش از ان خمیر انوار	صد شاه معنوی مصور
در نظم بدیع پاک روشن	پشتش بر رو کهر فرین
افتخار جواهری که چیدم	ران نظم کوشش چیدم
شوق و شوق دنیا مندی	خالی خیال خویسته
عرض دل شاه طبع خرم	کردیم کلاه سبزه خرم



رقب متقدم	
مختصر مجلس شریف	لی درستم سلام بکدام سلام
کشته با هم یکی دو گاه	مانده باقی تسیم سه حرف تمام
بر همین نکته رفته را کردم	مختصر و السلام والا کرام
رقب منقذ	
کردی کرام مخلصان بسلام	و علیک السلام والا کرام
خاکه که آرزوی آنکس کند	درج در نام شرح شوق و غرام
چون نذر آن بهیث را بیا	ساخت کوه خفا که الا برام
رقب آخر	
کلمات که بکلام دوستی گشاید	بر غرضه شرح طوطی شام نهاد
فی کله بعد جود بر صفت نور	مکتوم غان اولی اجتهاد نام نهاد
مکتوب در غروب بر فراخه اخلاص و محبت و سبب از شواهد اختصاص و نمود	
فنا بین حال و اکرم ساعت بزمین از لیل قبیل البصائر سید بر سطریش طری	
از موابج حرمت و تعظیم و سر جری بطرف از مراسم مبدیت و تسلیم تعالی	
گشت و چون نکلف در جملات و لب نشیان و در پرشت نشینوه	

ساز

سنگ تکیان و تکیان اذان اواض منوره سکوید بهت	
خدا یار باد که تاقی توانی بر نیک و بر حق نیک	
رقب ازوی	
لازال بحیه الکبر و مجد فی اعانه الفقر آه بعد از رفیع نجات و تسلیم مقرون بود از هم	
تو قریه تعظیم مرفوع آنکه مسجود افی ذکر اندک عارضه عارض گشته و بجهت	
سجاده بیکر گشته می آید که سکر آنرا اکثر اوقات بی سائبه غرض و مطایبه	
عوض بکار سازی مظلومان و مهم پر از می موهبان گذرانند و آنرا وسبب	
حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه عفو درجات و صورتی معنوی اند	
در غرض و خیرم سکونی کاری تمام برایت بهیکو کاری	
رقب آخری	
تسیم سبب من گفت بجهت	و او قد فی بخش نیران و
و کز سببان ادلی سینا	کتابا من در غایت و مجله
اضعاف الطافی که فراموشان را باقی با کرده اند و از خاطر تکیان را با محاط	
آورد و دلفانی و عاکوتی و مرسم رضای میگرد و نکشیا	
عن الاطناب فی الکلام المنقذ الی اللال برود اتمقار می انداختی سبجان	



نکته از آنکه رسته امراض صوری و صوری مصون دارد و از عاقبت او قیامت  
 یعنی و دنیوی نامون السلام **رقعه اخوی** لازا که الصلوة عاد الدین  
 و کالصلوة حمتة لاسل الصدق و البیعتن ساعات بطاها مقرون باد و اوقات  
 تجزات و بنزات شخون **رباعیت** کفتم که گفتم پس از دو ماه خرمی چند  
 بر عادت اصل رسم باشم بودند و کفتم که اگر ابرام نه شرط اوست  
 پس کن که همین دعا پسندت پسند **رقعه اخوی** لازالت الاغاک حول مرکز  
 از او ته داتره و انجوم فی اصابه سهم سعاده عاتره **رباعیت**

کفتم که جواب نامه جان بودند	در لوح جان رقم زخم خرمی چند
و کفتم که از تکلف عادت نام	بگذر که همین دعا پسندت پسند

**رقعه اخوی که بماند**  
 خاطر خیر از تقیه بطله بات مجازی مطلق او و اوقات غریز به مستغرق  
 در مقصود و حسی مستغرق **رباعیت** چو نایب بجان داده کلکت بودند  
 زان خط سبیل خود افتاد بودند **کفتم** که جواب آن نویسم و کفتم  
 پس کن که همین دعا پسندت پسند **رقعه اخوی** سلام الله و رسته و برکت و عظیم  
 اشباب از طاهر غرت چو سازد ذره را **رباعیت** باده قدر و نرف عالی شریف خطا

در جواب آن خطاب از ذره عقل چوده بین سیح نشا و صواب التماسه از جواب  
 اسباب دولت باین جهانی معرون به حیات سعادت جاودانی سیر باد عالمی

**رقعه اخوی که بماند**  
 بکافه تعانت جاب ایالت ایالت مخدومی اغلی کلکی اگر می اندی بقیه البیان  
 من این تحیط بالقاب بل لالاقاب مطرقة دون سده بابه قد الله تعالی غلال فضل  
 فیما تالذنیاد الدین من خیر شمس السلام و السلیین **شعر اخوی**

دعای بربنا مار سیده	خیر ما سیدنا ایشیده
تجانی که با آن است روشن	خروج از عید به خیر ایشیده

میتن و موزی میگرد و بده معروض آنکه چون مجاری احوال انجانی بحواله الفضل  
 بجاوسته عیانت مرآت که مستوجب اداست و تلایف احادیث  
 ایمان ملک و ملت و ارکان دین و دولت علی الذوام و الاستمرار در مقام خدمت  
 که از فوج جاوه و دولت جن فرسان روی **رباعیت** بغر و دولت فرخ فرسان را پارایه  
 رجا بر اسم استغفار و مکارم اخلاق و ائلی است که با سعاف این مقصد و انجالی این  
 مراد بر ائالی این با و فضل خرامند نمود و دست خرامند نهاد و خل عالی مدی  
 الاقام و التیالی برین ارق اکارم و اعالی مهد و باد **رباعیت**



**جواب مکتوب سید محمد حسن بیک**

لقد مضت ورفاه ذات تجز	ان شرا من الفقر من فقر صبر
صیحه انج عفت بجا حیا	بفضل موفی و اعتنا موفی

رسخا اقدام دیران عالی مقام سده سده آیین و شمس سهرنگین  
 پادشاه جهان پناه و ستر بار محلات شمار سلطان الفزاة و المجدین  
 قمران الخفاة و المعانین لازالت ربابات نصرته منصوبه فوق السحاب و کتاب  
 دولت مکتوبه علی لوح البصیر

کودت مشعل ام و زامرج و غزا	معزین حسن بن علی بن عثمان
وزخ حیکه پایانشیم روح افزا	چو کشت باد آید از دایم بجا می سموم
براس کل کفر شود صورت تراش غزا	کمی پای در دارد کسی خراب بر کاسب
شافت سر کند او ش به تیغ نیز خزا	ز طوق طاعت او هیچ صاحبان سر
بیزاه بزم پر سپهر عاده خزا	جهان ز عاده که بکوش در امان که خرم
خزانه باز خزانه انجی خزا	بعد مدتش نیست ظلم کیشان را

در از دست حق اربابان دور از راه و سنی از توجیه عساکر عالم گیر جهانستان  
 بنزمت کفار نواحی کربستان روضه جان آبش کفایت باده ساقی کمال خیر اودا

خزاق تازه داد و مدینه جان بگو خشتان معرکه جهاد و اجتهاد و انضام  
 اندازد بخش به کلان هم دل و سوزان **ع** روزی نیاز بر زمین است و عابران  
 و طاعت و عاقلانی و اگر دزد و مرام سکر گداری بجای آوردند لایزال برکات  
 اقدام طاعتان حول است اندک احرام و میامن اقدام عزات نصرت انجام برقت  
 وقع مدات ملت اسلام مدح و تعالی و معذرت اخراج اقال از زمان نیم ماه و عیال  
 غرض اقبال باد بختی و اولاد الامجاد والسلام **جواب مکتوب مکتوبه**

نالی برقی می موباسی می سید	دست نسیم سحره من ربی بخشد
فمن شیم ذاک البرق است فی جیفا	دست نسیم سحره من ربی بخشد
مده می تدفون کج کرامت بر سرش	ناله اقبال دولت بسته بر بال پرش
ناله چون نه چمن بسته سر کز تو می آن	یانت بوی جان نسیم دل چو کشتا دم ستر

ن و القلم و ما یسطرون کجوا سر نه اسر که ناکون در خزانه غیب کمون  
 و در کج ناله لاریب خزون بود بر ساحت قلم سعادت رقم در سکه اظهار و  
 اشتها را شطام یا نه زبور جهان تدیسون و علیه کمال حیفه میانی اعدای قیام است  
 و ساقه القیام ذرة النج امرار الکلام و واسطه العقد لیل و ایام مکه است  
 نانی سحر که امان صواعق قدس و مجلس اراکی کخته در داران جامع انفس خواهد بود



کتاب بکفاله زوجه قطعه	نکون لبکما التلق واسطه العقد
فما تملکت انتم منه و جسد	خطوط ریاضین طائفت الورد
علی الکتاب و قاصد صارت	بنویس فردنی العطیه و الرشد
زبان کافیه سر طری جمعه کوب	سجودان قدسیان از عقد کوی
شاد غیبت مینهای ستور کوب	ناطق مشاط و اراذ که بر زبانش
نوع و منجید کفایت هر فی الزان	کرده غامه جاده اشرف کین در برش
چون رخ خویان که اواید جمال خلق	داده توقع خداوندی جلال و برش
افضی حضرت من جنته الله تعالی بن الکرام بر سینه المملکته و رفاه بحسن الکلام	
ال ربه الفلکته الذی مع اولی الکرام من نواثر اشواقه تحرق و تقوب اذی	
الهم من تواثر اشواقه تحت رقی خداوند کار خواص رفیع انسان خدا نکان	
عالم فضل احسان <b>تتمه برتبه</b> کریم و جید شایع با تیر امره	
و با یکه و کتبت المیطره با یکه	کلم سائل بجزیه سبب معینه
بعین یا یوسیف زینیه غده	خداوند حرمه را علی احسن الکرام
نه اشتق فی القاهره اسم من کعبه	<b>تتمه غزل</b>
اشباب فضل که آغاز دوران کتب	بر مراد او در احسن و بر شرفش

۳۳

کعبه خردمند با خیریتن که میسوزم ای من از شوق من  
 ومع هذا چون دوری دوری و اتق است و آن کمال اتصال و اتحاد را  
 مانع علی الذی اقام حکمی نیست بان مصروف می باشد و تمامی خاطر بان  
 حضرت منی سجانه از ملکین لطیفه بظهور رسد که صورت را با من  
 مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق کرده اند تا چنانکه دل که مخزن جوهر  
 اسرار کمال است دیده مطهر لوامع انوار جمال او شود و چنانکه زبان  
 منظر صنوت شایق و رفیق تا تر اوست کوش مستقر رموز غرائب و نکات  
 نوادر او گردد **تتمه** خوش اندم که با معنی جان دل شود متحد صورت آب کل  
 بر کتب بصیرت بر اید بصیر نزد یار جانان شود بهره ور  
 چو باشد زبان طوطی شکرش شود کوش هم حشمت کوه مرتین  
 و چون درین دلائل اخراج تقریر بر ورده که در جوانی به پیری نام بر آورده  
 لوائی و لائمی آن حضرت بردوش و خاکی متعنه مثل آن جناب آغوشت  
 با مکتوبی مرغوب متعنه بر متصود و مطلوب جزیرت سید و ابر تر تو با  
 بر دربان سبکبان انداخت و بنور حضور خود کاشانه تاریکی شبستان  
 منور ساخت آن دغدغه متاکد گشت و آن داعیه متاثره شد مسکن



بکده واجب چنان میسود که بهر چه اشارت عالی نفاد یافته بود بی جرأت  
 و کسناخی تان و تراخی کمطاعت بر میان و بار کی مساعت زبردان  
 طریق انقیاد سپردی و طریق حسن اعتقاد بردی اما چون بالمت برشته  
 علانی بسته و پاتی غریب در سنگ لایخ عواقب شکسته انیت در حیز  
 توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسوئ افتاد **سوی**  
 در نیاکه در دست من نبشت کار **۱** که آرام گفت علقه زلف بار **۲**  
 مقدر چه بود اخت کار جهان **۳** زمین داشت سر تقار را نشان **۴**  
 چو کرم بی کاغذ دولت کند **۵** قضا اکلند زان کدوم پسند **۶**  
 چو بر شمشیر سنگ انگنم میسود چو **۷** نه بر میوه بل کایم بر سبوی **۸**  
 عشق کند چون سارالیه برفت پای بوس شرف ستود و نهات انجامی بکن  
 استقام ملازمان کفایت نهاد اشارت دو که زود تر مراجعت فرمایند  
 چون ضایع و فضل با غایت حضرت می سجانه در مراقبت و وقت  
 بادایت هر سفر مبارک میسر کرد و حضرت مهربان شان بهمن فضل ایشان  
 اولی به آن حضرت را حسب الامکان از کاره مصون و از کجایه مأمون  
 در تفرودت و استقرار و شمت به ارا و با نشی و آلا الامجاد **۹**

**بر عذر ان تر شسته شده بود**  
 ای بسته لب انوشع غم تنهایی **۱** بر خیز دست ده جان ز دل ستودا  
 خوش آنکه رسی چار و لب کشتایی **۲** سر دل خویش کجک بنایه  
**جواب مکتوب دیگر**  
 این مایون نامه آمده تازه از نمانی **۳** اروی که فورسته بر نه غم نیست  
 یا خرد از نو بر باطن صغیر نوز وجود **۴** چند حرفی کلک صحن از خلعت امکان  
 رنجات سحاب بر نزال و قطرات غام فصل و انفصال از نمانه کلک شکیبا  
 و نغمه که سرشار فیضان کرده منزع رجائی لب تشنگان وادی فراقی و کشت  
 زار امید جو خوشنشان بودی استیاق را تازه و تر سافت و نفحات بیابنا  
 نطق و بیان و فوحات رباعین علم و عرفان از صفت مطهر غیر نسیم  
 و خطوط غیر ششم مکر و زین کرفت و مانع جان نزدیکی دور و دسام  
 جان و اصلان معجزه را معطر کرد ایند **رباعیت**  
 رشح قلم تو خسته آب بخت **۵** و انقاس خوش تو نغمه باغ و وقت  
 این شمه و این نغمه زمین از میکهر **۶** زیرا که دلم زنده باین آب و سوتا  
 بعد از آن رشحات و اعداد آن نفحات فی برسان بیکه آب برسان



چانه مراد و جابر بخت و لالی خدمت و شادمانی ران بجز کسرت و در باری  
 جود و مروت میگرداند انبیه است که صدف سبع قبول بان منقش گشته  
 مرکبها را قدر از می سامی و کوهی کرامی ارزانی دارد **پیت**  
 سختم قطره بود سبع قبول ترصد قطره را دولت دروازند انبیه  
 دل ستام و خاطر بان آرام بخیر است که فیض خاند مجرور در کشته و از راه  
 مداد است او نه و حرفی چند در شرح شنای حرق فراق غامد را بزبان  
 وسطی چند در بیان کربانی بخت اشتیاق بانام در میان شده انام  
 بان سر نیز بان از اقدام بران صورت گرسبید و نام بان به نگاروی  
 از قبول این سستی بر خود چه آری آری **ع** فی نیست مردانش و کافه حریف  
 علی الدوام خاطر فخر تو باسط سابقه تعارف و معانی آرزو مند رابطه یافت  
 جسانی مرا بخند اما چون مرا می درین شبین ملک مشروط بر وجود اسباب  
 و مربوط توفیق شرائط از مراب و آن هنوز در مکن توت آرمیده است  
 و در سوطن ظهور ظاهر و نجایده لاجرم جمال آن مطلوب بجای غرت محبت  
 بیناید و چه آن مقصود بنجاب اشاع **مشقب**  
 یار خضاره نهفته است پس برده زار **آه** اگر با چشم سپارده کنای می کند

قادر سلامت شده بود ای کوشش گذرانیده و خود را با ساحل دریای  
 کیش رساییده میخواست که کیش بی اختیار بیست گرانزد و بادبان  
 دوشین داشت و کی برانزد و در اسیر شدن و اوقب مرستی سیاح نفروفتا  
 و کالای محبت و دلاک راه روان شوارع نیاز و افتخار و ساکنان قوار  
 بخود انکار از ان سراب عزیز ترند بی و از ان معانی نفیس تر شنیده  
 آن عتبه رفیع مرتبه که صفت بیابان فضیلت و کمال و مقرر سفائن امان  
 و آمال است برسانه آقا چه سود چون ملحق تفری ساعدت نمود و شرط  
 توفیق موافقت نفروفت **قطعه**

غیر متعین از بر راه بجز محبت تسامع خود بب بجز ناگشاید سوز	که بر وصال توبی پنج پایی پاید سکت کشتی و قاجار مرد و باد
سخن در ارکشید و اجماع از حد ایجاز و در کشت لایزال جاری احوال برکت استقامت واقع بود و در ای عز و اقبال از مطلع شفا و کرامت لایع و استقام	
<b>بر عنوان ترشسته شده بود</b>	
انی که غامد را ازین بخش زندها چه بود یار جانان گذری	گفت تو کو کوش تراسته از ابرسان بسوی و سر بسته



مکتب دیکر	
سلام تو لا من رب رحیم	تحفہ فضل من خبر کریم
علیٰ منقل قد شافنی بر صفا	وان لم افرا الا بطیف خیال
عشق و ما البصر غیر اتنی	سمعت من یکا کین و صف جمال
ناکھر و صف ترا شد صفت	سما بر باهره دارد شرف
دیدہ فشا مذ خند خون که چند	از حضرت کون بود بهره
کی بود ای که شود بهره در	دیدہ زد و بار چو کوش از خبر

شوق و آخر و مندی برفت و ستیوس حضرت خداوندی که غایت است  
 دولت و نهایت دولت است بلذات پیش از است که  
 بود کاری دولت و دانسته و دستاوردی ظلم زبان شکست در حق صفت  
 نشان مقدور باشد و در طول طوایر عرض آن سیور اما چون درین ولا  
 جناب زبده العلاء و غده العفلاء کاشف حقائق العلوم موضع طرائق النور  
 ذوالملکات القدسیه و الکلمات الانسیه المولود اکرم الامجد نور المله و الذی  
 محمد که از ان وقت بار که متوکلین این دیارند بتو در و نقد این فقر است تمام  
 دارند غریب آن جانب کرده بودند و روی توجیه بان حجت آورده

این رقم مصحوب و رقی جذ در شرح قصیده بیت فاضلیه علی نظامها	
الرفضان و الخیة اطهار المخلص الاغتفا و تاکید الابطال الحبه و الوادع و قوم	
رقم اخلاص کشته تخت مجلس شریف و بدیه موقف منیف می کرد	
زمن سعادت و اقبال اگر قبول افتد و چون شواهد فضل و کمال و استحقاق	
و ابتهاج خباب من را الیه ازان اجل است که توصیف و تعریف احتیاج	
افتد و زراعت اکرام و افضل نظام سده سده سال از ان اقوی که تجویس و	
تخریص مشغول باشد در ان باب شروع بنمود	
شاه سناسد که شاه حور	صفت دلائل نیاید بکار
خدمت خواجده در ویشی شرب در جوانی بر بری لقب مقدم شریف از انانی	
داشته همراه بر کسکرام اخلاق و نشر مراسم عشاق خادمان استاز و	
آن دولتخواه زبان زانده و شام جان معطر ادبی	
با که صحبتی کل کند	خالیه در دامن سبیل کند
تا فوج با سگ شود زانو	چپ مبارک دوازده بجای
زیادت ابرام شرط او بنیت توفیق رفیق باد و سعادت زیات و مقام	
جواب مکتوب خواجہ جهان بینا	



قد جان کتاب مستخرج النفاذ	من مرجع الالهی بل بحسب النفاذ
تکمیل بدیع و شرفش کرکس شنبه کفقا	تدخیر نظم الله در قائل

سکه نامه شریف که شرف نام این صنف است جلوه کلام و شرح لطافتی که  
در حق آن مطلوبیت چنان عرضه دارم اگر چه بدست تو بد دل رسیده  
و اگر گشت و در شکا چشم رسیده عذراش عقوفان جوان و مضبوط  
منقش اقبال و اعانی سوادش حاصل نور و پاخش مطلع صبح سرور فاخته  
اش میسر نفیحات ابدی و خاتراتش بیشتر ختم بر سعادت سرمدی عرضش  
از عرض نیاز عاشق بر معشوق و لنوا از خوشتر و طوالت از طول زندگانی  
در عشرت کامرانی و کثرت **عجب** الفت بطولها اگر عمر دراز  
در ملک معنی دوی دوم شب دراز مگر در وصف آن کی تر لعلی آفرین بارگاه  
و همچنانکه لطافت آن صمیم و دقایق آن لطیفه شریف از قافون تقریر و تحریر  
هر وقت بچنین سون و تراغ و تفتش و الساج هر یافت که ضعیف  
در حسنه آن دقایق بر همین قافونست **نظم**  
ان شنبه که را هستی و لطافتیم قطره  
بر زده کس جز شنبه آنرا که کم سازد  
چون آرزو نباشد حسنه زلالش  
نبرد عجب که سوز و حرشبدی از دلش

لایحه غمان بنان از اظناب دران معنی مرده است و در نام کلام  
بصورت اختصار و انضمار بر بعضی ازان معلوف **بیت**

چون بود فاجعی کاری بدیدار **بیت** آقا عذرت هست دران کار  
با آنکه این فقره اسبب اعراضشین که شنبه است و بر عدد و سبعین شرف  
کشته نه میخیزد را قوت تخیل مانده و نه شکره را تخیل نامش شنبه نظم یکجمله  
و سبب نزارم بچند میدان قافیه تنگ شده است و در هیچ از آنسک  
اشاده طبع نفورست و نقض در کائنات امور نا بصور نباشد حکم کاری و  
نبرد سبکبارم واری و امن سر چه بیکرم که استی است و پیران سر چه بیکرم  
از دست راستی از آنچه ناکزیر است می کریم و در آنچه از ان کریم  
می آوریم مقصود و اصل سینه و درون دیده و من از نایبانی چون دیده  
بر کونه کرده و مطلوب در کنار دل و میان بن و من در کنار و میان کرک  
**بیت** یاد در جان و دل در طلبش هر کوان **بیت** میر محبوب سوتی سر وادی و بخت  
بیکال و بیکال که یکست از وجود مجازی خود در ستی و مقصود حقیقی  
چو متن از حصول مرادات دنیوی سر غیبت و از حصول مرادات اعلی  
**بیت** ای کانه درین بیکله بند **بیت** بکسته زیاده و کرده میوند **بیت**

سید

افرونی



یار است مرد و آنچه بجز فی سبوح **یا** مکی با نسی از همه حورستند بهر سبوح  
 ابو علی مشق قدس سره در انسانی مجلس خود بسیار گفت ای مرد را سبوح بفرموده  
 و هیچ را بهر خبره از شبلی قدس سره سوال کرده اند محققان جز این گفت  
 گفته شد با این همه تحقیق چرا سداب افادت کرده گفت والله که اگر  
 چند گفته خود حس چشم خود بگرداند دل من بجز حق سجاده و تعالی حاضر باشد  
 از علوم او اولین و آخرین بهتر مرا **و** دیگری را که گفته است **لانی**  
**سکت الی الله** ساقه خبر که ماطلعت علیه الشمس و مراد از ما طلعت علیه الشمس  
 مرصاف اب وجود بران مانده است خواهد بود و اگر نه این گفته  
 با نوع آتش آلوده را پیش رفته حضور بان حضرت چه قدر نواند بود  
 مقصود از غرض این کلمات اظهار تاضیف و تملیف است بر احوال خود  
 و **الله** حاجت تنبیه است عارف آگاه را **بجود** سنا بنفحات الانس  
 حضرت قدس از مقامات و حالات در بیان و معارف و مقامات ایشان  
 جمع کرده شد بود و تحفه ای بسع نکار میگوید امیدواری چنانست که  
 مواظبت بر مطالعه آن سخنان و تامل شایق در آن غایت دولت مصائب  
 ایشان دید و جمعیت تمام حاصل آید علی البقی و آله الصلوٰه و السلام

**بر بست نفحات این نوشته شده**

نفحات انگ یا اینس خوا دی	بست و رقت روشن ارض و داد
فما اشرا و اشرفی سرار الطوی	ما در غیر مقصدی و سرادقی
قد کنت ارتقد فی جایگاه بر سر	طال النوی قطوی مها در قادی

اما بعد این کلمه استر است از بهارستان احوال و مقامات ارباب و کاتب  
 چیده و نوبه داشت از باغستان از اوراق و مواجید اصحاب کشف  
 و کرامت سید مخدوم صف نشینان مجلس میگردد که اگر از اقبالی اقبال  
 مقبلان خوانند دوست **و** اگر کتب آمال صاحب دلال گویند بان سزا  
 مر جا که کار فرود بسته در بندگی میستود بار سفر انجامی بند و سر جا بسته  
 گشته پیوند مرادی پیوند رشته اصل تا بنجامی پیوند امید واری چنانست که  
 چون از این کلمه است جوئی بنام جان یا ازین نوبه و جایشی بکام و فی  
 و وجدان ایشان **و**

مر سوز طعم سوزش	از بوی گل بجانب گلشن گشته روی
با باغ کاشنه کعبه	پستد باغ را از لطف باغبان
بازال ساحت آن مجلس جلال نظر	لطف از حد محض با و واقف میس الکمال از جلوه آن عاده و جلال کرد



آن بزم کرم جان احسان بخت	دشوار می روزگار تسان بخت
جان را بنده خلاصه غیر سخن	کسین و درم خلاصه جان بخت
کتاب الفکر فلان توتاه الله و ستواه گفت بصر صبره غاسوا	
<b>مکتوب دیگر</b>	
در غیر تم از غیب با که چون یکدگر	استغفار و دو بگوئی آن زبان
او برود و من از غفای کویم	کرمان کرمان که لبستی کتیم
سر بار که بی غبار رعنوت و استکشاف مکتوب تر بفراسلوب لطیف مصنفین	
الصفات خاطر خطیر کمال بنده حقیر فرج بخش ال عذبه و راحت رسان چینه	
سید و بیکر و سرزده از ذرات وجود وی زبان فال کیستاید و این ترانه	
<b>نظم</b> از مقام تفسیر و اتمال می راید	
کسی گیت که نامه نویسی بیوتی من	در طری نامه درج کنی آنرونی من
این دو لیم است که کوئی ضامنی	کای که قاصد تو کند گفت و کوئی من
و علی هذا انظروا کسب فی ارسال نامه و خط منی از منی تراغ و استیلا	
و ادراک سعادت اتصال و اجتماع منطقه اخلال بحسن ادب و تجا و زانکه	
ارباب طلب می نماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قیله صدق	

۳۹

ارادت آورده می گوید <b>رباعیت</b>	
جانا طلب وصل ترستان کردن	زین پس من و خون دل بایست خوردن
جان را بخیال روی تو پروردن	شبیاهی نسراق را بر تو آوردن
چون سخن با چاه سبده خانه شک استناد و نامه بر خود سپید چران کرد و آنچه	
مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید مقصود در آن نیست باید	
آن که غیب مهر خوشی نیم	وز در سر خانه و کاغذ بر سیم
و اینم که از دو کون مقصود است	فارس فرود و کون دل مقصود و سیم
مقصود از این گفت و شنود اکاملی است مقصود و مرکز این دولت از آن	
و استند اگر چه هیچ ندارد به شند آگاه می آید که همه اوقات بتجلیل است	
اکامی معروف دارد و همه اوقات رابر تقویت و تکمیل آن موقوفه اند	
<b>نظم</b> کای که از مقصود زامبیل	بتجلیل دولت شامی نیست
چنان جز در راه کار کای کند کم	که اکامیست از اکامی نیست
حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت اکامی بخود برساند و از محنت	
اکامی بخود برساند و از خود در خود چو ذکر داند <b>رباعیت</b>	
هری دیدم ز نقش سستی ماه در بجز خیزنی افاده	

مما زاد و کما از آن کس  
که نشسته اند در اینجا



گفتم که اراده چست ای آگاه - و نه که ترک ما علی العاده  
 اصل سعادت ترک رسوم و عادات پس اگر چه که ایضا یکی از فقرات  
 بر خاست عادت نشیانی و دیران در تبلیغ سلام و تحیت و ادای بیعت  
 بدولت مراد است از طریق مختلف مختلف نموده حرفی چند بر لوح جان  
 قلمی سازد سنگ نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم و اراکت  
 اعرف حق بر حرف او نخواهد نهاد و وقت برین کینه چنان گشت شده است که  
 اگر خاطر نازد بر نظم قافی کار و جز مضنون این مصرعش در دل نغذ که **عجب**  
 نیست علی کل نغمه غفلت و اگر روی نگرست باشد نغمه و ترتیب سحرآمیز  
 خزان نیست بامش پیش خاطر نیاید که **عجب** در کمال حاجت **نوشی**

نظم در نغمه و دلدارین	گویم نغمه شین خرویدارین
کیف کمالی السجلی و القاب	بعد ماضیات اصول القاب

تر سلام نیست که ستم بفرست و ابتال تمام با هم سعادت فرجام سعادت  
 انجام السلام توجه نموده سلاسی و استخلاص حقیقت مجرد انسانی  
 سلم علیه خواهد از غراش غریب که در مراتب و مواضع بان مختصی  
 و در ازشبه و وحدت حقیقه مانع آمده و حقیقت تکیه طلب اگر بعد

بعد از استخلاص مذکور بحیات طیب حقیقه فائز کرده و دولت مراد است  
 آنکه هر یک از سلم و سلم علیه و امن خود در چند و سر از کربان و وحدت  
 حقیقی بر آورده و نقد صدق و ذم یک نقد پاکیزه بگوشه و لایزال  
 آید پس بیکدیگر بحیات جمال ذوالجلال و الافعال **پند** **مرع**  
 قلم انجام رسید و سبکست - خلق الله سبحانه و تعالی و انما ناسا و انما  
 یبقی اثر فی شهر و لقیاء و السلام لکرام **پند** **مرع**  
 لازال اثر لشریف علیانی در جات کمال و علو در جایه جلیا پس الا سرب  
 و ان عالی **مرعی** **پند** **مرع** بن نام جو که حقیقت نفس زاسم **مرعی**  
 و زجده چاک کرده چشم ازین حوال - مرشد داعی از دولت ساد  
 و سعادت محاوره آن زبده انام بهره مندی نیست و خبر باستماع نام  
 و استماع بطاعت کلام آن مقبول خواص و عوام خوشندی فی دنیا  
 سعاد نیست و خصوصیت در قاعده عرف و عادت هر نفس گسختنی  
 در مرسلات و مستدعی انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون درینو لا  
 جناب اخوی قلمی بنفشانی صوری و منوی که از دیر باز درویشان را  
 بشرف صحبت نرفت بدشت و مواره بر صخره خیمه و حقیقت خاطر ایشان



رقوم صفات کلام و نقوش لغوت فاضل آن حضرت می نگاشت  
 تعلیم غریب مساوت آن است که کرده بود در وی توجیه بسیار  
 آن دو خواند آورده این چند کلام فتح ارباب محبت و دوداد و غلوس  
 عقیدت و اتحاد را بجهت اخصاص بر لوح اخصاص نوشته شد  
 یحشتم رضا محفوظ کرده و از حسن اخصاص محفوظ و الله عالم استقام

**در جواب از پیوسته**

بعد از توفیق بعضی تضرع و من تضرع و تضرع عرض داشت عاقلان غیب  
 علیه لازالت علی العاقله الخلیفه و کافه البریه انکه هرگاه این فقره که  
 بکمالی نرسد و بفراموشی افتد و احوالی بنام نام برند و بنوشته  
 یاد آورند وی نقطه وار محیط بخیر را هرگز کرده و دائره تکفیر را هرگز  
 گناه گشتاید و بعضی جواب در ایام از ان باب سبب جاه و طلب  
 و دشت حسرت و اقبال بیخ سیاست کند که **بیت**

چو کرد و جوید که خوشبختی انور / که باشد دهره کایه در برابر  
 و اگر بشود و نیز کونی و نیز موشی سپارد و زبان عجز بکلام فاضل  
 در ارد و این باب دواعی اخصاص و جواب محبت و اخصاص که بیان کرد که **بیت**

اگر چون فیض رسا از خوشتر از سرش / که کرد و زبان جلد زبان  
 لاجرم ملاحظه باین نمود و طریق بین بین **شعر**

نه خاشاکه کو یا چو که از خدا / کند و اتم این خبر خواست  
 که توین و تابد حق بر دوا / فرین و با جانشان و استقام

**در جواب مولانا در جواب**

چون غنچه سگدل بودم که نکسته / استیغنی نقی من حسته الله  
 بهان نقی کش صد جانها باد / بسان کل زبان و سبب بکشد

چون صیغه شریفه بخون بشواید و داد و مقرون بشواید اتحاد مذکر تعارف  
 روحانی و همسج شوق بقاقت جهانی گشت بر خاطر فائز گشت که  
 باز آید هر حرفی طری از لطافت نظم و انشا بلکه در مقابل بر نقطه کینه ارضانی  
 بر بسط و انشا ایراد اندیشه لیکن فرصت گشت بود و عاقل فرات از این **بیت**

تکلف بر گرفتیم از نیان / دعای کیم انا صوفیانه  
 که یارب جود بخش از انعام / که در وی که بود آناه از انعام

و السلام و الله کرام **آخر** / سلام علیکم طبیب سواد خیرم انوشتم  
 آمد اندوار الشفای و مسلک / بهر بخور آن بحران کاغذی







خواهد رسید بکنیزت که چنانچه مقتضای مکارم اخلاق نیست  
انتفاع خواهند نمود و در مصتی که رجوع نماید حسب المقدور تمام خواهند  
فرموده خلل مکارم و معالی دینی الایام و اعیالی عده و باده و سلام

**فصل آخری مایه سی و یکم**

ادام الله تعالی بقائه زینا لعدنیما والذین و علیا فی مدارج العلم و العزیز  
شیدم که بر تفسیری روشنی است از سبب عارف بنیل معارف  
ازین سخن بگویم که هر چه معروف بادا وجود شود اقل عیون صوار

چون در نوبت فلاں عازم بود لازم نمود رفیع و عاکرون و خود را فواظیر  
عاطر آردون و انصاف و معاد و السلام و الاکرام **بخط مکتوبی بسیار متعارف و مشهور**  
چون این فخره حور علیه عذرت بپوشید و علی تصحیح و مقابله است  
وقت آن آمد که بر خفته غرض در خلوتگاه است الکتب خالصه و آب  
زین فکر آن قیب و آرائی القاصب لازال مجهول نام محمد اجلود داده  
شود باشد که بعضی رضا مخطوط کرده و انشرب که حسن قبول مخطوط **ازین**

چون این تصحیح باین در کتاب	بایک حرفی بر وجه صوت
نزد آن باشد که استفسار	قد اتی کل کتابان تصحیح

**بعضی از سلاطین منته که از اولاد امیر المومنین علیه السلام و منته نشسته**

ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی شواق السیدین الی یوم الدین  
بعد از رفع اوجیه صاحب و اثبته فایده بسببیه و ثبته علیه حضرت شکست

بنامی سلطنت و ستمانی **تعلیم** سیف الدوله عادل خان که طبع و عقل او با  
همیش انشال عاشق و ازنده مشغول است و از غایت با و اجار و ازین  
مسائل خردگان ظلم را تریاق فارو است مرفوع اندک خدمت اعلیٰ خرم که سفاک بجا  
خواجده فلاں که چندگاه خود را در سلک ملازمان آن درگاه سقا است نظام او  
چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بسع انبیا و غیر از اینجائی  
رسانید که سلسله شوق در پیشش آمده باین چند که معصوب کلیات دیوان  
اشعار استماعی کرده شد امید است که شرف قبول یابد و الا قمار معاد

**فصل آخری مایه سی و دوم**

بعد از رفع اخلاص بزبان اشعار و اختصا مرفوع اندک خدمت اخوی  
و جناب مولوی را احسن الله عافیه و ادوم عافیه که عزت آن کعبه انال کرده  
در وی توجیه بدین قید اقبال آورده از باریانف کتان آن آستان که  
سرترک راست است التماس تقصیری و استدعای توفیقی می باشد **ناما مشهور**



چو حاجت که گویند با آفتاب	که بر فرق نزدیک یا دور است
چو خورشید تابان در هفتون نور	که نزدیک محروم ماند دور
بهاض زاده روم نوشته اند	
تا روم بعدی سن بلج ارم	و هواد حل بعلی المسموم
لولا رجاء الوصول منه محقق	لاقتل نظم وجودی الموموم
شده از تو معدن حسن جمال ارم خوش آن	که در سواهی نورست و فاروم شید
رسید پیش تو در انم حدیث کریم	بهین که در زوریت چهارم سید
بعد از تروض بعضی نیات بجناب عرضه عرشه جلال جمال اشکال غامضه	
اشکال خفیه الساج علوم حقیقی و فنی معاده قواعد غیره المداکر عوالمیک	
معانی تخمین الذی و فی الحرف منه نخبان العالی بدیع منطقه و فصیح کلام	
و غافل بدل جبهه و طاقه تمهید اصول الدین و بسط فروع و احکامه ذمی لیل	
الطیسی فی التمهید الی رایحه نفیة الرضیة لا کتاب الکالات تکلمه الیه العلیة	
شمس الصلح الکاکوه العلی زین الدینی	کف الوری بکارم و رسوم
جنت و لذت و ان تنطوی	فی طلی مشهور و لا مظلوم
لا زانغ حل الامور و عقده	ستاید ابالوجده القیوم

و جبهه فیاض العلوم بنیضه عفا یودی الی المعلوم معروض میگردد	
چون مفاد و نه فضیلت انما القدس الماء الزلال علی النقا بر لب شکفتن	
وادی فراق و جگر خستگان بودی شباق صورت و رویافت	
دل غمیده را صفاتی آن مشرب صافی بصغیرت وافی ساید	
و جان تنم سیده را عذوبت آن سوزد غلب از عمارت غلاب هر مخالف و نسائی	
نقبتش تم قابله	بصفت الامانی طایفه طره
فکات کاشیت لفظا بلفظ	و جابت کازت حرفا بحرف
از مضمون آن خیال معلوم شد که حکایتی که این غیر که کاه بر سیل تنی بر زبان	
گذرانیده بود بسامع شریقه بعضی از مخدوم ساینده در مجلس سنا لازل ساینه	
مدرک شده و نامش آن مامور گشته لاجرم تاکید رابطه المحبه و الاقفا	
بل انقیاد الامر الواجب الانقیاد با وجود وقت بقیامت و دم استقامت	
و تفرق مال داشت احوال و فقدان جمیع اسباب و و جان اسباب تفرقه از برای	
عجالت الوقت را در حق چند و اسم آورده و چون زینل درویشان از سر کوشه	
نوشته و از سر خمی خسته شدت ارسال یافت و چون فرصت بغایت گنج بود	
و قاصدی در کمال آنچ در رتب بود با تمام رسید و آنچه آغاز کرده شده بود	



با تمام سخاوت رجا و امانت و امید صافی که عنقریب قرب محب  
عز شانه توفیق ترتیب و تعیین آن رفیق کرده و غرض خاطر خردن را  
بطور آورده بجهل انواع فصاحتی مشون برپا نهفته وجوده و سلام

**افری با سبک**

صحنه شریف منطوقی بر مبادات و اشارات لطیفه در اطمینان و قنات رسید  
و خط رسیده کان شگفت سال جوان را طیب و قنات رسانید جان را خردنی او  
و تن را نیز و مندی آفتابی که القدر الذی یقی به صحنه المعذری و آری  
از کلیات امور این فقیر استجاری نموده بودند و از جزئیات احوال استغاثه  
وقت حاضران در جریان امور بر منج سابق است و زمان حال در تحول احوال  
موافق و چون آن سالها مشاهده بود و بر غیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر

ای کرده حدیث عاشقان و بر مبر	بر پیش حال بدلان گشته و لیر
بر عاشق از زبان و جهان بکده	او و بود و جودی و دی بجز بزر

حق سبحانه مکنه از اگر کفاری بخود بر نامه و بکفراری بخود کفر کرده اند نبه  
وجوده و سلام بلکه را به **ترنم خوشه** من بلیغ حاکم بیطی آ -  
شعاع بسال و خضر آ - سلام حاجت کسرت

جناحه الفت فی جیح ظلمه **م** کی بود یارب کرد و در شرب و بکاشم  
که بکجه منزل و در مرینه جاکشم **م** بر کنار بعد ز غم از دل بر کشم بکشم  
وز و چشم خون فشان آن چشمه او بکشم **م** خدمت برادر جیتی و دوست بختی

زار بیت الله احرام مجاور روضه البقی علیه السلام مقیم مقام ابراهیم محرم  
کعبه و حطیم السامی بن الموده و القضا و الزاعی حق الموده و الوفا نور الدین  
حاجی محمد و قنات الله للوقوف بوفات معرفت و داند فی زفره و لایه فحشته  
بکمال یافته تجمعات طبقات و دعوات زاکیات منبعث از فطشوق غرام  
و کمال جده و اهتمام مطالعه نمود و اشتیاق شرف ملاقات و دولت و معالفا  
متجا و زاهد و دو الخایات قصه رفوانید سرچند آن زمین پاک خلاصه عالم آب  
خاکست و قنات در آن مقام شیوه سلاک چالاک آماجبت او طمان از  
لوازم ایمانست و مکار عام از واجبات اسلام **ع** جانان و هستان چنان بکشم  
آنچه قبله توبه ارباب دست و وقت در مبر جا حاصلست **مسرعه**  
بمجا خانه عشق است چه مسجد کجاست **ع** لاقول دار بشرقی بکشد  
کلی بکجه العاصیه داره و لاسنزل لکال آ - و علی کل دست آثار -  
می باید که من بعد بعد صوری را از میان بر وارد و از یاران و دوستان کناره



که شمس شمس نشاند **مسراج** پایا و زود لدا و کان کناره مکن  
 دیگر آتاس کند چون در آن موضع مبارک و مجامع متبرک که موطن اقدام نبیا  
 و موطن اعلام اولیاست دست نیاز بد عابر و زار و فراموشا نرا فرایا و دارد  
 باشد که بر دشت اجابت کار گزاید و کار افشاده را کار بر آید. بماند از فراموشی  
 سه غریبان علی مخصوص حضرت محمدی و نامه تعالی فله العالی در کشف حجت  
 و سلامت و فراغت اند و مشطر قدم تشریف می یابند باری تعالی مکن از از  
 خلاصت و از پی طبعیت بر نامه و بسعادت و حصول کجبه حقیقت برساند  
 بیطرف و کرد این حقیقت نم و نامه تم او واسطه شهر الله لاصم و اخیره برات حجت  
 بالقرات صورت تحریر یافت و السلام **الی بعضی السجاء المستطین بچون**  
 شمس نورت و اضمات بهاجردن **ما سعد الذین الیهم بها جردن**  
 یزین بیان که زار و دیده دریا با رم **روزی کند بوج دریا با رم**  
 چون یکر گرفته جا بریا با رست **خوانم بر و این سیل بریا با رم**  
 مرفوع اند که احوال پناهی بوجوب و خواه است و دیده اشعار و بعضی فیه  
 خدش همراه دولت و ستار مستدام **بنام حق محمد و الله و حسن و حسن**  
 و در دست علی حقیقه مرفیاض **فی الفضل فاق افاضل آفاق**

لایزال بجا ایام محبت را - حسن انشا علی طیب الاعیان  
 فی کلکشی نبات کثرت را - نبات حسن پرورده -  
 غره صبح را از غره ام - رنگ رخسار نو خطان کرده -  
 فقه کوی شب در از حوا - باره باره بروز آورده -  
 نام چون منجه نو سکنه قوی بر قوی سگ بر و عزیز بوی که در بهار حده  
 اعتدال از شاخ رطوف و جمال میده و از هر قوی آن نسیم و فاد و رجا  
 بشام جان و در باغ جهان سیده و رطوبت اوقات و رتبه الصوات  
 آن زنجیر فی ایام و هر کم نقیحات از باطن فضل و کمال و هدایت اگر کم و فضل  
 خدمت مولوی اقصوی اعلی اگر می اکل فیضی زینت بخش و براندر بکوان  
 فراق و عطوفت آن کاست از مهربان ششای گشت **سید**  
 خیمه امید بکشت از نسیم لطفا و - باغ دل زان غنچه خندان گلشن جان کرده  
 اضمات مضاعفه آن ملاطفه که از قوای آن مطالعه افشا و غرور شکلی  
 و تعلق و بر شکلی بوقوع عرض سایده می شود و چون تکلف و شرح  
 آرزومندی و استیقای مبرم است بمیلان و اغراق و آن داب منشیان  
 و دیر است زنبوره سکن گمان و فقر آن اغراض نموده بر دما قفسار

ملاحظه و ح







قاصر البیان بنو لاجرم تقاعد از او ایمن آن واجب شود **نقطه**  
 اگر عمدت عذر این لطف خواهم **بره** بنایم از عمدت آن که می  
 همان که از معذرت لب به بندم **که** هم لطفش از خود کند عذر خواست  
 و چون شرح معنی نیازمندی و انحصار از نونم تکلف و ریاضای نیست  
 و اطمینان صورت افتخار جز بر قاعده طاهرین خودنمای جاری نیست آنجا که گفته  
 ز شوق نهانی عبارت چه حاجت **چو** بر سر جان میدهد دل کو اسی  
 و آن کینه را جرات این کلام که ساختن این بارم نبود آنجا که معذرت و مصلحت  
 زور و بیش صادق و برین راه بدلائق **و** عانی شب و منت سبکهای  
 ازین تعالی ذات ملک صفات را در مقرر قدرت و مستقر دولت به اراده  
 بر این بیان که خواهی غضب تو باد **و** بقای مصون را احتمال بیاست  
**جواب مکتوب شیخ نضر الدین محمد و کد شیخ حسن الدین بنی**  
 رنج الفبا است الی تعالی **من** جمله خجسته احبب معنی  
 اتی اهلن سیماس سیمیه **و** هو بهامین سیمیه  
 صبرم نکست کیسوی تو اوردم **آزاده** شد عشق ترا بدل من عیدم  
 زنده خانه سکین نواز که بر صحنه خانه سکین طراز **و** همان اولی جز او ام نهاد

چون سواد دید که ارباب پیشم مدوز **و** چون سر سینه اصحاب دانش  
 سر سرور و فی امن وقت **و** اگر ماسه مدین قبل البصافه **سید**  
 نگر کنی عهدها بکم مانسیت **و** سبج اخزان الفواد و سوزنا  
 آتم بقبلی شوق مینج **و** و اهرم فی الاحشاء ما را فلقست  
 از هر حرفی خونی روی داد **و** در لقطی لطفی من یافت **و** **سید**  
 کام دل از دیوبه حاصل کردم **چو** بر شوق مترک کردم  
 و آنکس بیاید که از آن ملک و پنا **در** کردن جان و دل حاصل کردم  
 مرخصی حصول این مراد از حوصله این محاصل بیرون بود و وصول برین مرام از  
 مرتبه این کشته دل افزون **اما** **سید** **چون** لطف تو عاست ازینا چه  
 آری اگر آفتاب عالم تاب بر خرقه تزد امتی نماید نور کپش را از آن پاک  
 و اگر باران نو بهاران بر کشته دار سوزن خونی بار و فیض عاشق را از آن چه زیان  
**تویی** زامسان و فضل آن آریسان **که** ببرد بربند و هست یکسان  
 چه آید فیض بخش از بحر خستار **نه** کلان از دهر و موم بی خار  
 اضعاف انواع الطاف و اضعاف اعطاف که از لطف آتی نامر میمون **و** **مطهر**  
 صحنه مایون بذات ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد بحر شوق



و تعلق و دوستی بوقت عرض رسیده می شود **بیت**  
 چو کل بخت در آید باصل نشاط اگر گشت لطف و در نسیم قبول  
 تقدیر غصه فراق و حکایت سگایت اشواق قیاسا علی مغاضات ارباب  
 القاد امطنه مبالغه و موم غراق است لاجرم برین دوست انحصار کرده آید  
 توان ایصال غنبت بفراتقا **بیت** محار مع عین التیلیل نور الکوکب  
 و لوجع الایام کاسل شتیاق **بیت** لاجت الایام شنب الزوا  
 ملتس که این فقر را با کفیه از گوشه ضمیر منبر فرو گذارند و گاه کاسی است  
 خاطر خطیر شمس حال او دارند **بیت** باشد که برین سبب کاری و اگر خنجر  
 غدا شمع از لطف بی آنکه وجود این کینه در میان باشد از رواج انعام سبک  
 حضرت ارشاد بانی ولایت پناهی ادام الله حال خلق و لایتم علی معارف  
 الغائبین و الحاضریین ابد القابین و دهر الدامین استقام را بجهت معنی در یوز  
 تنق و القاسم خواجه غایت بند و روی و کمال رحمت کتری خواهد بود  
 ای نیرم و صل خانم غایبان را دست گیر **بیت** از کد دست حاضران از غایبان کز نایب  
 داعی کینه راجع است این تعادله که ستاخی این حسد نبود اما چون غنبت صا  
 اعظم می حکامم الاملاق و نسیم خواجه غایبان را از انانیت گفت الا که کما عظم

چشم شد و عیب نمود و در خاطر خادمان آن استند و ملازمان آن و نخواست  
 کند از این ابرام از حد گذشت سلام الله و تخیار و برکاتیکم از لا و افرا و بفا و طاهر او  
**مکتوب لغزالب**  
 بقیت بقار لایزال دانسا **بیت** بقا و ک حسن لایزال و طیب  
 و لا کان لیکر و یحک مرمب **بیت** و لا بعدد الذر میکب نصیب  
 شدنی خاتم دلم را تر جهان **بیت** بشنوا زنی چون حکایت میکند  
 باز بان نیز و چشم اسکت **بیت** از حد اینها حکایت میکند  
 محنت تادی ایام فراق و شدت توالی لام شتیاق زیادت از  
 باعد ادکا غد و عدا و احوال ادوات علم و دوات تقدیر تنفی از عده ادا  
 آن توان نمود **بیت** بعد طومار و صد دفتر شاید شرح مستقام **بیت** اما چون حد  
 برادر حسیقی و دوست تحسینی و نقد الله بلا کینه و برضاه به بهانه کینه آن کل  
 روی کینه کینه و کله کرده منوجه آن صوب بود و صواب نمود و در ابرو  
 خاطر مجاوران آن استان کینه که در استانت گذرانیدن و بر فراک ملازمان  
 آن درگاه که پناه مویشندان اکامست **بیت** **بیت**  
 کینیم نیستی دارم نزدیکان درگاه **بیت** که خود را بر تو می بندم با لوشی و ذرا



رخسار سلام قطره دریا عجب است و به نام نزهت بخار شید و الا خلاف است  
 اما چه توان کرد **بیت** بنفش عاشق بی ادب برمی خیزد خوش را در کف شرمی نهاده  
 خیر الکام با قتل و دل اگر چه این کلمات پریشان از دلالت عاریست بجهت آنکه  
 نیت اختیار است سائر عالی بر خارق ادانی و عالی مدعی لایام و القیاس  
 محدود با بختی و الا انما و السلام و الا کرام **بیت اخوی**  
 ای مرغ اگر شوی سوی تریز تریز بر  
 از حال ما بر تریز تریز  
 کاشب نیست خود ارباب تریز  
 و اما در حجب و تنگ تریز تریز  
 سر و دل که چمن نغمه آید کین آدم و این القاد و الطین در قیامت آباد  
 که از زوال نیست این باد دست از خود نهاده و مشغول به ماکونی و خبر  
 خواص در انتظار نوشته خواهد نامی شسته **بیت**  
 چه خوش مایه که از فضل است **بیت** که ایمان را در دست منشور شاست  
 دولت و دجانی و سعادت جاودانی محصل باد و السلام  
**مکتوب تریز فی این عده مر الحی نهاده و اما این عده**  
 که ام دو و اقبال هر یک کشف **بیت** که در حدیث عاقبت زنج کف  
 که بخت تخم امان بخت زار جهان **بیت** که در حدیث عاقبت زنج کف

۸۰  
 چگونه که از اخبار واقعه دشوار بر بزرگوار حضرت الله الملك الفقار  
 فی زمره الابرار و الا خیر برین بخت تکان دل افکار چه رسیده و چه  
 نویسم که از کشیدن بار مشکل و عادت که اهل آن قدوة اهل تقوه الله بفضل  
 الکامل و عفو الله سل این از دست رفیقان با پی کل را چه اند **بیت**  
 هذا غم تم تفصیل احب نثر  
 و الا تبا بعض الاعضاء  
 جان را بشوید و چکر باره و دل بر جنت  
 از دیدة عذیه و حکوم جنت  
 اما چه گویم هیچ در وجود در نیاید که خست در روازه عدم کشید و  
 هیچ در پنهان حیات نیست که شربت مات بخشید **بیت**  
 که یعقوب را سبب غم یوسف می برد که یوسف در غایت یوسف یوسف  
 بر ضمیر سزای برادر و شست که چون طائر روح مقبل از مضیق و رطه  
 حس از سواهی قضای عالم قدس پروبال کساید اصل مصیبت را جرح  
 و فرغ نشاید و چون طوطی جان صاحب دل از گشای نشین نقیب  
 روی درخت سراقی اطلاق آورد از ارباب دانش خورضا بقضایا **بیت**  
 مرغی ز حرم در نقص نیست **بیت** که ذکر کم بر نفس سنگ سنگ  
 مانده زمان که نقص نیست **بیت** او جلوه کن که نقص سنگ برست



و سائر آثار

رخسار این برادر درین واقعه جان کز آید باز بود و درین مصیبت ناله  
 شام میخواست که بهر سینه خاطر برادر و سائر اقربا القیاس الله تعالی  
 با شهادت و القرة فی اسرع وقت و اقرب ساعت بان جانب متوجه شود  
 انامیب و فرزندان و هجوم عوامین در توقف مانده **پست**  
 کمن درخت برهمنه گزیده افشاد نهال بود بر آستین دهر این داد  
**کتابت مفارقت در پیش پای سید**  
 بعد از رفع نوبت و تسلیم مرفوع نهادیم که رافع این نیاز نامه مجدداً شرح  
 موند که تا من چه از دست نجات برنگردار و کارنامه دارست چند بار صوفی  
 عصا و پیرین و کوه و بسیار روی از زاویه تالوف تافته و بقطع با ویرانه  
 شتافته را حله وی قوت اقداست و قافله وی هجوم خیالات و اوام  
 نه و شب مقام در یکترکی گرفته و نه دور و نه آرام در یکجائی که کعب  
 بیعت کسان در آن دست و آزاران وی در آنکه پائی شسته است  
 زیادت از حد طول نیست و صورت طیش عالی از معنی قبولی بی عتس که  
 مرعصا و کوه بر زمین نهد تا را حله و در ایست لایق قوت و بعد  
 طیش ابطه شود و استبرج بی چشم شمع رسانند و گفت ایستش ایندلیار



یا در می سرخ یا سفید کرد اند **تقدیر** زوخل خود اصل دل کشته حشر  
 نه ارد غیر ازین و غی و حشر بر نیاری بود راضی ز سبک  
 بخوابی بود قانع ز غشلی **تقدیر** ز غل غل شغقت و رحمت منت بدان  
 شام حال غیران و حاجتندان **سفر** **شماره** **لبعض الامم**  
 بعد رفع سلام و سوق کلام در بیان کمال شوق و غرام  
 معروض کار مظلوم و مغفیر کرام آنکه خواج درویش شرب در جوانی  
 بهری لقب که کانی این غیر است که مقصود وی از مهاجرت اوطا  
 و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب ملازمت اینست  
 نه حصول آمال و انانی و وصول به فرخات غانی چه بر سر ج قافل پوشیده ماند  
 که کامیابی جهان چندان نیرزد که بهر شش کام برداری **زبان**  
 متوقع از سکارم اخلاق و مراسم اشفاق اینان آنکه مقدم شریف او را  
 مشتمل نموده و شراطه اکرام و احترام او بجای آورده و در حق که رجوع کند  
 انعام نمایند و در صحتی که بعضی سانه التفات و نایب که بی شک  
 امداد که ازین طریق دمی زده است و اعانت کرد درین طریق قدم نهاد  
 و سبکجات و واسطه رفع درجات خواهد بود و سبکجات سکنه از اوقاف سفر



انجود در خود که سرایه دولت ابد و سعادت سرمد است رفیق گرداناد و تمام

مشارش نامه دیگر	بسم الله
-----------------	----------

صاحب فضل علی مولانا در پیشگاه حضرت گنایت الکنت و در صفت  
تعلیم قرآن و بیست و یک ساله صاحب علم خوش نوبی مشهور است و بر زبان  
ارباب بیان بویسی نه که کور **تقصیر** کند پاک و لطیف می گوید

کر قصیده و کربلای است	در حساب منرا کرد کران
بست باشند فی مثل و بی	بر کفایت که کوشه خاطر بی جایان

مفید بسیار و آنکه مره بختان و مخلصان می شمارد و عتس از سکارم اخلاق و کلام  
اشفاق نماید که مره جلالیت حضور از زانی فرماید مقدم شریف او را  
مستقیم دانند و شرافت عظیم و توقیر بقیم دانند سرچند با وجود ظهور فضائل  
و تمایل او مشغول باین سفارش شدن مقتول نماید چون آن نیاز برای حاجت او  
او بوده باشد سرکه و اندکی شیره معذور فرماید حق تعالی بکمال از خود در کار  
و بانویشانی کرات کند و **رقعه شریف** بوصول آنچه پادشاه روم فرستاده بود  
عازد که ملازمان حضرت پادشاه دین ناپه و شهریار معدلت شعار  
لی اسبیل سیبی و واسطه طلبی از بلاد روم نامزد فقره از طرف ملاکت

مخروم بخیرسان فرستاده بودند رسید و از آن حضرت بشارت  
اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان رسانید **مشیه**

عطای کجی که شامعت کیش	فرستد سوزی درویشان دلریش
دلیل یافت و احسان شاسند	بر اقبال قبول او که آسند
خضر صایان که کمالی که بدست	فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست
درشان رومی شان چون برق لایع	از توان وصف شان صغیر از خلق
سر و کمره دلهای پریشان	ترنای طرب در شان ایشان
فرخی اصل لیکن شاه دین دار	را بنیدستان از قید کفار
کرده پیشه سمره کریان	سیاحت در دیار اصل ایمان
ز کثرت کعبه بیرون از شمارند	چرخشهای ته حدی ندارند
چو کیری از شمار آغاز و بحسام	رسد حال شمار آن بامت نام
الانما اشباب عالم اندر روز	خداوند خیر صبح سر روز

کفایت همچو خورشید در شان	
بفرق خاکین و اوزان افشان	

بدیشت کتاب شود انبوه نوشته شده بکمال انوار **مشیه**



اما بعد این کتاب است ستماء الله بالقوة لتقوية يقين ارباب القوة که

معروض و تحقیق و ممدی میگردد **شوق شوق**

ایمانی معالی ما	اعالی دعا و احوال
کریم التنا یا عظیم الله	جزیل العطا یا جمیل التیم
لقد بدل الایامی	لغری بهما کل خیر قسم
نیار و زل بر زبان درجا	بکلاه سوالی نعم خیر قسم
بجز در الضعیف بهیچ	بهم نام الضار که دست قسم
مدحش بگویم که از بس علو	بیای منداست قدر قسم
که در جنب آن رحمت ما و احنا	بود پیش صاحب دلائل و انوار
خوایا بایست شسته خطا	که از خطا و سرچسپه قلم
خوایا بایست ناخوانده کوج	که نکشت بر لوح در درقم
خوایا بایست با صاحب او	که قهرمانا مندر غیر الام
که جاود میخورد و مکتوب	جهان را باین خواب محرم
زیاد خوش بهر دور که جان	که برنا و در جبر باد و دم
ایست که چنین رضا غوطه کرد و در پیام	

**مقام شوق طبعی هم از نظم کردن آید و هم از شوقی**

آورد و بپن کعبه دل خج دست	لیکن چه حساب کرد اندر کج دست
بک زد و زنده بر روی لب	در کج آمال که خاک در دست
این مقامی نامدار و مشیت شامل برنی شاموار آفتاب است و جام	
در یک کفی که مرکب کوهر انار وجود او از هر چه در غایت بر سر آمده	
و چپ آمال و ایمانی با مست بلایان از بساوی لطیف و برتر بر آمده	
<b>کلام مشهور و منظوم</b> عشق بزور و خیریت زیارت مرکب زار است	
در خور بی زار است چهره زرد باید به زرد طایفه نیست ازین بگذرد	
ماندیم سره نه زواریم	زانی لب خشک از روی زرد آیم
عاشقان را بکجا و در دست	و جایشان بین رخ زرد است
کرده از اسک استن بر سیم	قیمت در وصل می پر سیم
درین راه نام یک سبب نکست ناموس یکطرف ذکر وقت نکست	
و حق و ریح و زهر و پرچ خریه و کوک را میست پرچ <b>نظم</b>	
در خوابات عاشقان زینهار	از شوق و ورع ناسیه
ز آنکه بایکد کر نیاید راست	دعوی عاشقی در دست نیاید

نام



تقدیر وصول آنچ سلطان جهان شاه خستاده بود

از جمله عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پادشاهی اعتدال انصاف  
و ضاعت اقتدار از ابرار و صاحب قدر جلی ایستد علی خرقه وار  
صوف مرتفع در وصل صوفیان شست **پست** تا و امیر در کا رخا طقت  
زان خواهد دخت غف اول تا دیکه و برک سفید چون کلیم بکجهان نیکو  
سرایه سرفرازی در ویشا گشت و بختی بختی آل محمد مسلم جهان آن  
خانده ان را کسوت بزارت آل عبا پوشانید در تاریخ طمان صورت کانی پست

سلطان جهان شاه در حقیقی تخلص میکرد و دیوان

خود خستاده بود خسته شده شش

بره ساقی آن کامیستی نهای	کوستی ربایستی وستی قزاقی
بستی برپستی را بیم ده	بستان شش آسایم ده
بزن مطرب آن غنچه و نواز	که هر پرده دل بود پرده ساز
بیکرا که پرده گفت و کوی	عروسی نسی نمودند روی
ز کفر از فردوس آمد کله	بترست که بی نوا بیله
زبانی جود و محاسب کرم	زلال بقایافت خاک دثرم

ز در بانی اسرار فیض جود	ببشکن سواحل سید
سخن کوثر از زاده طبع شاه	که دانش بابت و غفران پناه
میون کتبی چو در جی ز در	چسبید از کهرای تحقیق بر
در دم قزل درج هم ششوی	هم اسرار صوری هم ششوی
شده طالع از مطلع سر قزل	فروغ تابشیر صبح ازل
ز مقطع جلودیم که سر قطلی	که فیض ابرار بود شیبی
بصورت پرستان کوی مجاز	ز شاه حسیقی نشان داده باز
چو در ششوی داده داد سخن	نوی یافته راز انبی گمن
در دواک اسرار اتم الکاتب	ز بر مصر عرش عقل رافع باب
ز نماند دلکش و دلکشای	که شد جان عطار از و عطر سا
بود ششوی یکن آن ششوی	که فائض شد از خاطر موکو
ز بس کل که از زار در و می گفت	همی شاید شش کشتن را رکعت
بود پای آن سخن بس لبند	که آنجا رسد وصف مارا کند
سختنای شش که دل پاک نماند	بپاک کن کشتا و خنهای مان
برین نکته باشد دلیل تمام	کلام الملوک ملوک الکلام



من از وصف کفارش قاصرم	برخش چه سان ره برد خاظم
چو خفاش را بخت نور بصیر	که چند بروی زمین زچیز
کجا آور در کرش دیده است	که چند بر موج فلک آفتاب
دوبند جامی زبان در مقال	که گشت اینجا سخن را جمال
چو رسمیت ویرین که ختم سخن	بود بر د عا بر د عا ختم کن
الا تا قوابل ز مفیاض جود	پذیرد سواره فیض وجود
دل پاک نه قابل راز باد	در فیض بر خاطرش باز باد
<div> <div>سهرش بفرمان جهانش بکام</div> <div>دعاگوی دانش جهان است کام</div> </div>	
طاب زیاک ای نسیم شمال	تم و بر تو کعبه اتاقال
بعد رفیع سلام و سوز کلام	در جان کلام شوق و غرام
میکند عرصه با هزار نسیم از	بند جامی ویرین جودیه راز
نمته چند از خفاقی وین	در مواجید اصل کشف و یقین
بر مستنطق از حدیث و کتاب	بر سجده اولوالالباب
سعرت بخش اصل علم و عمل	چشت ایمن اصل زرق و جیل

که چه دور است از ان نصاب سوز	که بخش شود خرد منیر دوز
کرده اندک نمونه ارسال	سوی بخور کج فضل و کمال
که گذشت از دشمنان منو این چند	بر کشیم ز کج خاطر بسند
در بیعت نشینم آسوده	فانح از کفست و کوی پیروده
بکوشیم بر صفی تخت سیر	ایمچه نه کفست از نوبی نشور
تا بود در محیفه ایام	تا قی از اصل دین و دولت نام
با در زرقشان بر بخشش وجود	سایه خواجده جهان مسدود
<div> <div>یعنی بخادم که کتابت شوقی از نیر کرده بودند نوشته شده</div> </div>	
طیب الله و تمک ای ز کرم	را نده آب بقا خر شمع
داد و تقسم مرا بیزم امید	شرت زندگان جا وید
تا سخن در دست جا کرده	ست ستری نهفته در پرده
نه از و کوش بهره در نه زبان	نه از و نام دیده کس نشان
چون ز دل بر بخش گذر افتاد	که بی بسته یا پیش بر باد
که می آن چنان که یا بی بر	به اصل خرد ز کوه سر و در
یک چنین جز ما خزان از ان کوه	می بندد کوش راز زیور



چون که کتاب رقم بوند	بسیل خط خود آنرا بند
یاد آنجا بقدر نظم	غائب و حاضر و عیب و عجب
ماند از وی بی خواص و عوام	ترسی بر جریره ایام
هر که خواند بخیرش آرد	کش خدا در دو کون خیر داد
ابیات متفرقه که در مکتب باب نوشته شده بود	
نزهتیه الرمال نبت نهار	فاتح فرا و نایبم الفرجا
در وادی بحر شنبلیله می	آمد ز سحاب لطف جانان رخا
کتاب آن من سار العی	الی استقام خرم کعب
فالقه استجالی	کوصل احیب و نفعه الری
آمتی بعد ما طال اشتیاق	صحیفه حکمت من ارض یونان
خطابی مائی از منسطف	کتابی منبعث از فطر احسان
شمیم النفس فاح ز منون	فروع دولتش لایح ز عنوان
سلام علی من شافیه	وان لم اقر الا بطیف خیال
عشقت و ما بفرقه غیر آنی	سمعت من اکالین وصف جمال
دردت علی صحیفه من کرم	مازرت الا بطیف خیال

لکه شفق الفواد کجاست	اوشاع بن الناس وصف جمال
دین وصف حسن تو بشنیدام	بجان مهر روی تو در دیدام
چنان در دل جا کرده	که کوئی ترا سالک الیادیدام
حسبنا نقد احوال در دند	دان سندان را جو غنچه خندان کرد
پادوسل تو صد ذوق آیدم	یک سلام تو آنرا ترا چندان کرد
سقیما لایام سخت مع رفقه	کانت حرا صفا بهم اوطان
رجوع الی اوطانم فلبت	افراحت بفراتم اشجان
یاد روزی که در منازل قرب	باتو همراه و مسافر بودیم
در مقامات وصل کام زمان	پست در دست یکدیگر بودیم
این نامه چنان است که چون طرغما	صد جلوده خوبست بهر چه و غم او
وین نامه رقم از قلم کیت که با دا	صد جان کرانایه فدائی قلم او
آمد نسیم سلسله سبکبوی دوست	از بخرم در دل دیوانه سبکبوی
این نامه نامه مایه سرطینست	تحصیل نشاط و عیش از حسن کس
زینسان که محض و پر مغنی	کوی ز جواسع الکم شغنی
چهارائی آن دارد افاده مور	که بجام سوی سیلان خسته







الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاهله  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لاهله

١٤١٠



افغانی و امرایان و اشراف و ارباب و اعیان

سوریه و بلاد و اعیان و ارباب و اعیان

تاریخ و اعیان و ارباب و اعیان

این کتابی است که در این زمانه  
بنای خفته شهر و اعیان و ارباب و اعیان  
رود و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان  
که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
من از این و اعیان و ارباب و اعیان  
مرد و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان  
فغانی و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان

تا که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
باز که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان و اعیان

چون که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
نیم و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان و اعیان  
چون که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
هر که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
چون که در این زمانه و اعیان و ارباب و اعیان  
ساز و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان و اعیان

تاریخ و اعیان و ارباب و اعیان و اعیان



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وَكَمْ تَلِكُ لِلْعَوْمِ اَنْتَ عَلِي  
وَكَمْ ظَلَمْتَ لِلْعَوْمِ اَنْتَ عَلِي

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين